

# کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱-۹۶۶۶

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۲ تیر ۱۴۰۲

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



## ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۶۶

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود.  
[پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را]  
به ما ارزانی کناد. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت  
موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود  
جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

مخبر

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱-۹۶۶		
شاپرک همتی از شیراز	رویا اکبری از تهران	زهرا بحیرایی از نهاوند
مریم زندی از قزوین	ناهید سالاری از اهواز	لیلی حسینیقلی‌زاده از تبریز
آقای حسام موسوی از مازندران	الناز خدایاری از آلمان	مهردخت از چالوس
مهران لطفی از کرج	بهرام زارع‌پور از کرج	فاطمه زندی از قزوین
فرشاد کوهی از خوزستان	پارمیس عابسی از یزد	زهرا عالی از تهران
شبیم اسدپور	کمال محمودی از سنندج	عارف از اصفهان
فهیمه فدائی از تهران	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	فاطمه رشنو از لرستان
مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد	الهام عمادی از مرودشت	

**با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.**

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

**@zarepour\_b**

لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم سمیرا از تهران	۶
۲	خانم‌ها بی بی مریم و ستایش و انگبین از تاجیکستان	۸
۳	خانم بیننده	۱۲
۴	خانم مهدیه و مادرشان از نظرآباد	۱۶
۵	سخنان آقای شهبازی	۲۱
۶	آقای حمید از همدان	۲۲
۷	سخنان آقای شهبازی	۲۳
۸	خانم‌ها فاطمه و دلآرام از کرج با سخنان آقای شهبازی	۲۶
۹	خانم بیننده از ساری	۳۱
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۳۸
۱۰	خانم فریده از هلند	۳۹
۱۱	آقای رضا از شهریار	۴۰
۱۲	آقای حجت از اصفهان با سخنان آقای شهبازی	۴۴
۱۳	خانم مریم از استرالیا	۴۶
۱۴	خانم مریم از اصفهان	۴۸
۱۵	خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین شهر اصفهان	۵۳
۱۶	آقای فرشاد از خوزستان	۵۷
۱۷	خانم فرزانه	۵۹
۱۸	خانم فریده از هلند	۶۲
۱۹	خانم سعیده از کانادا	۶۴
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۶۵
۲۰	خانم سارا از آلمان	۶۶
۲۱	خانم لیلا از استرالیا	۷۰



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۲۲	خانم پریسا از کانادا	۷۴
۲۳	خانم فرخنده از جوزان نجف‌آباد	۷۸
۲۴	آقای مهران از کرج با سخنان آقای شهبازی	۸۰
۲۵	خانم‌ها زینب و میترا از بروجن	۸۳
۲۶	خانم پروین از اصفهان	۸۵
۲۷	خانم معصومه از طالش	۸۷
۲۸	خانم فریده از تهران	۸۹
۲۹	خانم اکرم از تهران	۹۱
-	پایان بخش سوم	۱۲۹

۱- خانم سمیرا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سمیرا]

**خانم سمیرا:** خواستم از برنامه خیلی خوب و عالی‌تان تشکر کنم. آقای شهبازی، من تقریباً یک دو سالی می‌شود که برنامه‌تان را به صورت جدی دارم دنبال می‌کنم و نتایج آموزش‌هایی که دیدم از صحبت‌های شما، جناب مولانا و کار کردن روی خودم، روی این من‌های ذهنی و شناختی که حالا این آگاهی‌هایی که شما به من می‌دهید از این من‌ذهنی، تسلیم بودن‌هایی که یاد گرفتم، خیلی خیلی به یک تقریباً می‌توانم بگویم ثبات اخلاقی، شخصیتی دست پیدا کردم، یک آرامشی در زندگی‌ام برقرار شده که می‌توانم بگویم بیشتر همه این‌ها درونی است، زیاد با اطرافیانم کار ندارم، دوربین‌هایم خیلی خاموش شده، دست از کنترل کردن برداشتم، از خودمحوری برداشتم، می‌دانید انگار یک دریچه‌ای باز شد به رویم که بیشتر ایرادهای خودم را خیلی بهتر می‌توانم ببینم تا این‌که همیشه انگشت اشاره‌ام به روی دیگران، اتفاقات، چرا خدایا این جور می‌شود، چرا این کار را کرد، همیشه این مدلی زندگی می‌کردم و خیلی ناشکر بودم و از زمین و زمان گله می‌کردم، دیگر چه برسد به آدم‌های اطرافم و شرایط زندگی.

واقعاً خدا را شکر می‌کنم به تدریج با گوش دادن به توضیحات عالی شما، آموزش‌های عالی شما، واقعاً متوجه شدم که اصلاً زندگی این جور نبوده که تا به امروز من زندگی می‌کردم، تا سن سی‌سالگی، و واقعاً انگار دوباره متولد شدم.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم سمیرا:** و در این دو سال طعم دیگری از زندگی را می‌چشم، و همه این‌ها متوجه شدم مربوط به خودم است. هرچقدر بیشتر روی خودم کار کنم، خودم را بهتر بتوانم شناسایی کنم، همین من‌های ذهنی که با من مدام صحبت می‌کند، از صبح که بیدار می‌شوم، فعالیتش را با من شروع می‌کند و از این‌که با اتفاقاتی که در لحظه می‌افتد، سریع، قبل از این‌که اصلاً اجازه بدهد من فکر کنم و آن آرامش باشد، آن سکوت برقرار بشود، می‌خواهد سریع من واکنش نشان بدهم. ولی برنامه شما، مولانا کمک به من کرد که سمیرا آن سکوت را حفظ کن، اتفاق لحظه را ببین و متوجه یک حضوری دیگر کم‌کم دارم می‌شوم که بتوانم نقص‌های خودم که در گذشته حالا براساس آموزش‌های خانواده‌ام بوده، عادت‌ها بوده، مدارس، اجتماع، دوستان، چیزهایی که فقط براساس آن تقلید من یاد گرفته بودم و فکر می‌کردم درست‌ترین حالت ممکن است، با تسلیم شدنم، پذیرفتنم، فهمیدم که نه، چقدر اشتباه می‌کردم و امروز این آموزش‌های جدید را دارم به‌کار می‌برم.

یعنی همه سعیم را می‌کنم، شاید خطا هم داشته باشم ولی خدا را شکر می‌کنم که با تکرار یعنی سریعاً برگشتن و جبران خسارت کردن یعنی اگر یک جا هم برخورد تندی بکنم، سریع معذرت‌خواهی می‌کنم، یعنی می‌فهمم که سمیرا تو براساس آن عادت‌هایت است که این واکنش را نشان دادی. سریع برمی‌گردم، عذرخواهی‌ام را اگر برای کسی بوده، این عذرخواهی را انجام می‌دهم، به خودم و افکارم را سعی می‌کنم سریع مرتب کنم و دوباره از نو شروع می‌کنم.



خدا را شکر می‌کنم. خیلی شما آقای شهبازی دارید کمک می‌کنید. نمی‌دانم درست صحبت می‌کنم، ولی این کارهایی که امروز در این حد از آگاهی هستم و دارم انجام می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم سمیرا: خیلی ممنون، دختر سه سال و نیم من هم شما را خیلی کامل دیگر می‌شناسد. الان می‌گویند آقای شهبازی است. من بیشتر از این وقت را نمی‌گیرم، یک بیت اگر اجازه بدهید گوشی را به او می‌دهم، ولی کاملاً شما را می‌شناسد و من خداحافظی می‌کنم، یک کوتاه.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

دختر خانم سمیرا: الو.

آقای شهبازی: بله، سلام.

دختر خانم سمیرا: سلام.

آقای شهبازی: خوبید؟

دختر خانم سمیرا: آره.

آقای شهبازی: آره.

دختر خانم سمیرا: دوستان دارم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، من هم شما را دوست دارم. یک شعر می‌توانید بخوانید؟

دختر خانم سمیرا: بله؟

آقای شهبازی: یک شعر، یک بیت شعر می‌توانید بخوانید، یک چیزی بخوانید؟

دختر خانم سمیرا: نه، نه، نه.

آقای شهبازی: نه، خیلی خب، خیلی خب.

دختر خانم سمیرا: مرسی آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خداحافظ پس.

دختر خانم سمیرا: خداحافظ.





۲- خانم‌ها بی‌بی مریم و ستایش و انگبین از تاجیکستان

خانم بی‌بی مریم: السلام علیکم آقای شهبازی، بی‌بی مریم هشتم ده‌ساله از تاجیکستان.

آقای شهبازی: خانم بی‌بی مریم، خوبید؟

خانم بی‌بی مریم: خوبم.

آقای شهبازی: خب حالا شما زنگ زدید.

خانم بی‌بی مریم: خوبید آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: ممنونم، شعر می‌خواهید بخوانید؟

خانم بی‌بی مریم: من می‌خواهم یک غزلی با شما قرائت کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید بله.

خانم بی‌بی مریم:

من جز احد صمد نخواهم  
من جز ملک ابد نخواهم

جز رحمت او نبایدم نقل  
جز باده که او دهد نخواهم

اندیشه عیش بی‌حضورش  
ترسم که بدو رسد، نخواهم

احمد گوید برای روپوش  
از احمد جز احد نخواهم

مجموع همه است شمس تبریز  
حق است که من عدد نخواهم

وقت است که جان شویم خالص  
کاین زحمت کالبد نخواهم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)



عذر می‌خواهم آقای شهبازی من خطا کردم.

آقای شهبازی: عیب ندارد، عیب ندارد. آفرین، آفرین! خیلی خوب.

خانم بی بی مریم: آقای شهبازی، اگر اجازه باشد خواهرم پنج‌ساله از تاجیکستان می‌خواهد با شما غزلی قرائت کند.

آقای شهبازی: بله، ستایش هم قرائت کند. بفرمایید.

خانم ستایش: السلام استاد، ستایش هشتم پنج‌ساله از تاجیکستان. می‌خواهم برایتان غزلی قرائت کنم، با اجازه‌تان شروع می‌کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم ستایش:

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن  
 بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن  
 ای حلقه زن این در، در باز نتان کردن  
 زیرا که تو هشیاری، هر لحظه کشی گردن  
 گردن ز طمع خیزد، زر خواهد و خون ریزد  
 او عاشق گل خوردن، همچون زن آبستن  
 کو عاشق شیرین خد، زر بدهد و جان بدهد؟  
 چون مرغ دل او پرد، زین گنبد بی‌روزن  
 دو خواجه به یک خانه، شد خانه چو ویرانه  
 او خواجه و من بنده، پستی بود و روغن  
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

والسلام استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین! خیلی خوب.

خانم انگبین: سلام و درود بی‌پایان آقای شهبازی، انگبین هشتم پانزده‌ساله از تاجیکستان.



آقای شهبازی: بله خانم انگبین. خوبید؟

خانم انگبین: خوبم آقای شهبازی، خودتان چطور هستید؟ مانده نباشید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم انگبین: آقای شهبازی، یک شعری آماده نموده بودم، با آواز می‌خواستم بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم انگبین:

شب تاریک ما می‌خوارگان را نور باران کن  
بگردان حال مستان را، نگاهی بر خماران کن

بفرما نم‌نم باران ببارد بر کویر جان  
تن این خاک سوزان را، بهاران کن

بپیرایم حجاب جان، کویرم را بزن باران  
بده تقدیم به بارانم، ز خاکم آب حیوان کن

دگر کن شور و شیدایی، بلندم کن به رسوایی  
مرا انگشت‌نمای جمع دلداران و رندان کن

بتابان نور در جانم، ملک برکن ز انسانم  
به گرد خود بگردانم، مرا از خود فراوان کن

مرا از می‌پرستان کن، رفیق باده‌دستان کن  
ز ناهستان به هستان کن، گذارم بر نگاران کن

دگر کن شور و شیدایی، بلندم کن به رسوایی  
مرا انگشت‌نمای جمع دلداران و رندان کن

(شاعر ناشناس)

والسلام آقای شهبازی.



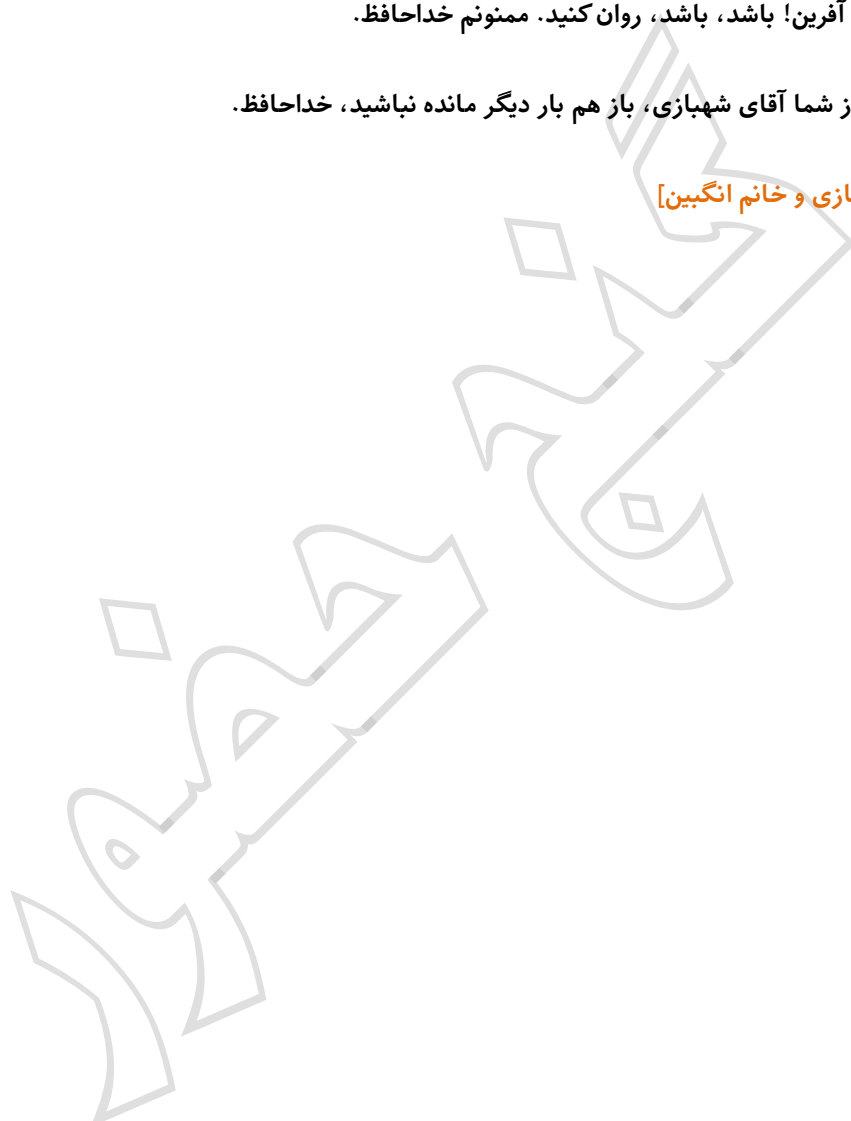
آقای شهبازی: خیلی زیبا بود خانم انگبین! ممنونم. پس دیگر با شما خداحافظی می‌کنم.

خانم انگبین: خداحافظ آقای شهبازی. آقای شهبازی، من این شعر را با سرود، [کلمه ناواضح] ویدئو کرده و ضبط کرده، به شما روان می‌کنم و امروز وقت نشد، برای روز چهارشنبه متنی آماده می‌سازم که از پیشرفت‌های خودم در گنج حضور باشد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! باشد، باشد، روان کنید. ممنونم خداحافظ.

خانم انگبین: ممنون از شما آقای شهبازی، باز هم بار دیگر مانده نباشید، خداحافظ.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم انگبین]



این خانه که پیوسته در او بانگ چغانه‌ست  
از خواجه پرسید که این خانه چه خانه‌ست

این صورت بت چیست اگر خانه کعبه‌ست  
وین نور خدا چیست اگر دیر مغانه‌ست

گنجی‌ست در این خانه که در کون نگنجد  
این خانه و این خواجه همه فعل و بهانه‌ست

بر خانه منه دست که این خانه طلسم‌ست  
با خواجه مگوئید که او مست شبانه‌ست

خاک و خس این خانه همه عنبر و مشک‌ست  
بانگ در این خانه همه بیت و ترانه‌ست

فی الجملة هر آن کس که در این خانه رهی یافت  
سلطان زمینست و سلیمان زمانه‌ست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۲)

با اجازه جنابعالی بسیار شادمانم نخست از این‌که این تماس برقرار شد. و اگر که اجازه بدهید، این اجازه را داشته باشم می‌خواستم نکاتی چند از ویژگی‌های درواقع این خانه، این برنامه و این اتفاق [صدا قطع شد].

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم بیننده: برنامه‌ای که الان ما در حضورش هستیم، این خانه، این خانقه، این اتفاق، این درواقع مکان بی‌مکان، بی‌بعد، چگونه شکل گرفت و چگونه این‌جا هستیم.

من پیشاپیش عذرخواهی می‌کنم اگر نکات جووری عنوان می‌شود که ممکن است شما را حالا به زعمی درواقع در معذور قرار بدهد، ولی این نکات درواقع یادآوری است و فکر می‌کنم و شاید مفید و نخست به حال شخص خود من و هر آن کس که



شاید این را بشنود و اصلاً قصد این را ندارم که آن چیزی را که همگان می‌دانند و همگان حس می‌کنند چه با زبان، چه بی‌زبان دوباره تکرار بکنم و مایه درواقع معذب شدن یا معذوریت جنابعالی بشوم.

نخست این برنامه را یک اهتمام خب بسیار تام و تمام شکل داده، به هر شکل، و اول اگر که برمی‌شمرم تقدم و تأخر ندارد، ولی ابتدا پرهیز، پرهیز از هرگونه من البته مسائل شکلی را الآن می‌گویم، ولی بسیار فراتر است از این مسئله‌ای که الآن می‌خواهم عنوان بکنم.

از این‌که این برنامه را شما توانستید درواقع با تنزیه، با پاک نگه داشتن، با پرهیز نخست. یعنی تبلیغاتی ما در این برنامه ندیدیم، از هر شکل، به هر شکل معنوی، غیرمعنوی، کتاب، حالا هرگونه که می‌توانست درواقع کمک‌حال مادی این برنامه باشد.

دوم آن چیزی که به خاطر دارم پرهیز می‌کردید از این‌که افراد را با هم آشنایی بدهید، مگر این‌که درواقع گروه‌های کوچک مجازی به‌وجود بیاید و به‌هرحال مسائلی شکل بگیرد که راه به‌هرحال در شکل فرعی خودش به‌گونه‌ای منحرف بشود.

دوم به‌صورت عام، نخست پرهیز، دوم فضاگشایی، فضاگشایی که درواقع در وجود جنابعالی جوری این فضای خانه متحول شد که هرکسی را درواقع پذیرا بود، به هر شکل، به هر فرم، به هرگونه. من وقتی می‌بینم که شما چگونه سعه صدر دارید و چگونه توجه می‌کنید، هرکسی با هر درواقع خواستی و فرمی، کسی هست که بدون درواقع تعصب می‌خواهد با ترنم آوازی شروع کند، کسی دیگری با درواقع نواختن، کس دیگر درد دل می‌کند، هرکسی، مخصوصاً کودکان را، شما به کوچک‌ترین ارتعاش صدایی، افراد را بعد از مدتی می‌شناسید که البته مقدار زیادی‌اش به هوش شما برمی‌گردد، ولی آیا همه‌اش هوش است؟ یا آن توجه را درواقع این جمع را و ارزش‌گذاری، مخصوصاً به کودکان و این‌که چقدر خودشان را به‌حساب بیاورند، در ویدئو از آن‌ها طلب می‌کنید، اگر غایب بشوند از آن‌ها سراغ می‌گیرید و چقدر این ارزشمند است.

و این‌که هرکسی با هر درواقع خواسته‌ای این‌جا جای دارد و هرگز ندیدم، ندیدم که درواقع جوری، محدودیتی به‌قول معروف:

## لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب

### سوی او می‌غیژ و، او را می‌طلب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰)

لوک: آن که به زانو و دست راه رود از شدت ضعف و سستی، عاجزی و زبونی

خفته: خوابیده، خمیده

غیژیدن: خزیدن، چهار دست و پا مانند کودکان راه رفتن، به روی زانو نشسته راه رفتن

نخستش خود من. و بعد از آن صبر و صبر و صبر که این‌همه سال شما هر هفته برنامه‌ای را اجرا کردید، به امید این‌که درواقع مخاطب داشته باشید و به دیگران اعتماد کردید. مقدار زیادی‌اش از همان فضای گشوده می‌آید و این صبری که



شما کردید، من بعضی وقت‌ها بی‌تعارف بگویم خودم را البته در جایگاه شما قرار می‌دهم، همه این‌ها به خود ما برمی‌گردد به خود من. و می‌گویم آیا واقعاً تو این اعتماد به دیگران می‌توانستی بکنی؟ این صبر را داشتی؟

پاسخش را باید خودم بدهم. فکر نمی‌کنم یعنی این صبر بسیار بسیار یعنی من از آن انرژی می‌گیرم، نیرو می‌گیرم، این فقط انذار است و درواقع یادآوری به خود است.

﴿فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرَى﴾

«پس تذکر ده، اگر تذکر سود دهد..»

(قرآن کریم، سوره اعلیٰ (۸۷)، آیه ۹)

مثل یک مرغ حق درواقع شما هر هفته آمدید نکته‌ای را بیان کردید، اگر مولانا تمام چیزی که می‌خواست در معنا بگوید می‌توانست در یک بیت بگوید، حالاکدام بیت، مهم نیست، چون

## یک قصه بیش نیست غم عشق، وین عجب کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۹)

چرا این‌که این‌همه صحبت، این‌همه داستان، چرا که ما در این جهان فرم، ابعاد مختلف، این گونه‌گونی، این رنگارنگی که درواقع جهان و روح ما و آن من دوم درواقع آن تخم ثانی برای ما به‌وجود آورده، خب این مهمان‌هاست، این مهمان‌هایی که ما باید بپذیریم و پیامشان را بگیریم، من نمی‌دانم زمان من درواقع تمام دارد می‌شود یا نه. فکر می‌کنم یک دقیقه‌ای وقت دارم.

ولی درواقع تمام این مهمان‌ها را شما به‌خانه ما آوردید که ما پیامشان را بگیریم و از داستان سلطان محمود و غلام هندو و ایاز و سی امیرش، داستان زیبای فرج، کنیزک و خاتون دو شکل دیگر درواقع ناسنجیدگی ما، داستان مرغ در کنار دام و صیاد زاهد، و قص علی‌ها که هرکدامش پیام داشت و یک نکته بیش نیست.

و من این را می‌خواهم در پایان عرض بکنم که همه آن کسانی که می‌دانید خیلی ناراحتند می‌گویند این هزارتا برنامه کافی نیست، درواقع این ارتباط را می‌خواهند، این چیزی که، این ضیافتی که هر هفته شما ما را به آن دعوت می‌کنید، این سفره گسترده که هرکس از آن هرچیزی که می‌خواهد برمی‌دارد، بدون این‌که راه می‌رویم، حرکت می‌کنیم، بدون این‌که با همدیگر برخورد بکنیم، بدون این‌که این شکل فرمی ما را بیازارد، مانع ما باشد، یکی از این برمی‌دارد، دیگری از آن می‌نوشد، یک کسی دارد یک جا می‌رقصد، یکی آواز می‌خواند و همه در این ضیافت خوشحال هستند و درواقع آن داستان شنگولیان و «زهره زند پرده شنگولیان» و این را ما نمی‌خواهیم از دست بدهیم.



این هست که ما را در واقع چیزی که ما را به همدیگر وصل می‌کند، این حلقه، اگر اجازه داشته باشم بگویم این عروقه‌الوثقی، چون به‌رحال این راهی است، راهی است، چیزی که به‌قول معروف آن شعری که همواره شما می‌فرمایید که

## گر ازین انبار خواهی بر و بُر نیم‌ساعت هم ز همدردان مبر (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰)

و باز هم تشکر، سپاس از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: این شعر را هم خدمتتان بخوانم که

## چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟ نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

این حقیقتی است و امیدوارم که ما به‌رحال سپاس‌گزار و پاسدار این باشیم و این برنامه تا زمانی که شما هستید به هر شکل، آن پیام‌ها را به ما بیاورد، چون این استمرار و این بودن در کنار این فضا، فضایی که واقعاً کردیتش (credit) با شماست، اعتبارش با شماست، من نمی‌توانم، این جسارت را نکنم ولی به‌رحال هرگونه که سپاس بگوییم، کم گفتیم و این‌که آن در واقع توصیه‌های شما را به گوش جان بنوشیم و همین‌طور ادامه بدهیم برای این‌که چلنج (challenge) را، در واقع چالش را، این‌ها هر لحظه پشت در است، هر لحظه در ما را می‌زند، به یک شکلی، فکر می‌کنیم تمام شد دیگر ما تمام است دیگر، همه چیز را گرفتیم، بله شهود لحظه‌ای است، ما در لحظه می‌توانیم شهود داشته باشیم که اتفاق می‌افتد، ولی هر لحظه باید روی خودمان کار بکنیم. هر لحظه به‌قول معروف این بار به یک شکل دیگری در واقع می‌آید و رنگ دیگری خودش را به ما می‌نشانند و می‌گویند که بله این چلنج (challenge) جدید تو هست و تمامی ندارد، صدر راهست، صدر.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده: و من سپاس‌گزارم. من می‌ترسم که زمان گذشته باشد. من سپاس‌گزارم فقط. از همه مخاطبین هم و چیزهایی که یاد گرفتم باز سپاس‌گزاری می‌کنم. ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خیلی زیبا.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]





#### ۴- خانم مهدیه و مادرشان از نظرآباد

[سلام و احوال‌پرسی مادر خانم مهدیه و آقای شهبازی]

مادر خانم مهدیه: مادر مهدیه هستم از بندر انزلی مزاحم می‌شوم.

آقای شهبازی: بله بله خواهش می‌کنم. خوبید شما؟

مادر خانم مهدیه: خدا را شکر خیلی ممنون، شما خوبید؟

آقای شهبازی: شما دیگر رفتید در بندر انزلی زندگی می‌کنید؟

مادر خانم مهدیه: بله بله.

آقای شهبازی: خیلی خب آفرین! خب بفرمایید.

مادر خانم مهدیه: آمدیم این‌جا دیگر مهدیه هم خدا را شکر این‌جا که آمده حالش خیلی خوب است، خیلی. خب دختر بزرگم این‌جا بود، ما هم به هوای ایشان دیگر آمدیم این‌جا.

آقای شهبازی: خیلی خب، مبارک باشه.

مادر خانم مهدیه: بله، خدا را شکر خیلی خوب است، سلامت باشید. مهدیه خیلی حالش خوب است، خیلی روحیه‌اش عوض شده، اصلاً دوستانش هم که آمدند دیگر بهتر. باز آقا شاهرخ آمدند، دیگر دیشب هم دوباره دوتا دوست بندر انزلی آمدند، همان گنج حضوری‌ها، خیلی خوشحال شده بود، خیلی، ذوق کرده بود که من چقدر دوستان خوبی دارم. من گوشی را بدهم به مهدیه که خیلی دلش تنگ شده.

آقای شهبازی: بله بله بفرمایید خواهش می‌کنم، ممنونم.

مادر خانم مهدیه: قربانتان بروم، خدا نگهدار.

آقای شهبازی: لطف فرمودید.

خانم مهدیه: الو سلام استاد.

آقای شهبازی: بله سلام خانم مهدیه، خوب هستید شما؟

خانم مهدیه: خدا را شکر، خدا را شکر. شما خوب هستید نزدیک‌ترینم؟



**آقای شهبازی:** بله من هم خوبم! ممنونم. خب خوشحالم که حالتان روزبه‌روز بهتر می‌شود. جانم بفرمایید، پیغامتان را بفرمایید.

**خانم مهدیه:** خدا قوت عزیزترینم. خیلی ممنون از این همه برنامه‌های خوب و بسیار آموزنده و بسیار بیدارکننده که شما اجرا می‌کنید و من هر جلسه خیلی پیغام می‌گیرم و در یکی از برنامه‌ها که برداشتتان را داشتم، سه‌تا بیت از این غزل برنامه ۹۵۶ را برایتان می‌خوانم و برداشت خودم را می‌گویم.

**آقای شهبازی:** بفرمایید.

**خانم مهدیه:** با اجازه شما.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم بفرمایید.

**خانم مهدیه:** بیت اول:

### نباشد عیب پرسیدن، تو را خانه کجا باشد؟

### نشانی ده اگر یابیم و آن اقبال ما باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷)

خداوند می‌پرسد «نباشد عیب پرسیدن، تو را خانه کجا باشد؟» «نشانی ده اگر یابیم و آن اقبال ما باشد». خانه خدا در مرکز ماست، ما اگر هم‌هویت‌شدگی‌ها را نیاوریم مرکزمان و آن‌ها مرکزمان را اشغال نکنند، می‌توانیم خانه خدا را به راحتی پیدا کنیم و خانه خدا فقط در مرکز ماست و این مرکز ما اگر پاک بشود از هم‌هویت‌شدگی‌ها، از کینه‌ها، از رنجش‌ها، از کدورت‌ها، غیبت‌ها، قضاوت‌ها پاک بشود، ما به راحتی می‌توانیم خانه خدا را پیدا کنیم و مرتب از ذهنمان نپرسیم خانه خدا کجاست. خانه خدا فقط مرکز ماست. ما اگر تسلیم بشویم، بپذیریم، خیلی راحت می‌توانیم خانه خدا را پیدا کنیم.

این بیت اول و بیت دوم:

### تو خورشید جهان باشی، ز چشم ما نهان باشی

### تو خود این را روا داری؟ و آنگه این روا باشد؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷)

من به خدا می‌گویم تو خورشید جهان باشی و از چشم ما نهان باشی، تو خود این را روا داری؟ و آنگه این روا باشد؟ خداوند این را روا نمی‌دارد که از چشم ما نهان باشد، چراکه ما به صورت من‌ذهنی این را روا می‌داریم که خداوند از چشم ما نهان باشد و نتوانیم خداوند را ببینیم.



اگر تسلیم بشویم، بپذیریم، مرتب هر اتفاقی که می‌افتد، در مقابل آن اتفاق واکنش نشان ندهیم و خشمگین نشویم و در مقابل هر اتفاقی فضا را باز کنیم که مولانای عزیز فرمود:

## فُرْجَةُ صَدُوقِ نُو نُو مُسْكِرِست در نیابد کو به صندوق آندرست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۱۶)

و ما تسلیم نمی‌شویم. اگر بتوانیم تسلیم بشویم و کنترل خودمان را حفظ کنیم، در مقابل آن چیزی که ذهنمان به ما نشان می‌دهد واکنش نشان ندهیم، خیلی راحت می‌توانیم خدا را ببینیم و در مقابل این زندگی، [صدا ناواضح] از جنس فاصله دوتا فکر بشویم. این دومی‌اش و بیت سوم:

## نگفتی من وفا دارم؟ وفا را من خریدارم؟ ببین در رنگ رخسارم، بیندیش این وفا باشد؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷)

ما خودمان نسبت به خداوند بی‌وفا هستیم چراکه خداوند نسبت به ما خیلی وفادار است، اما ما خیلی بی‌وفا هستیم، چراکه هر لحظه در مقابل هر اتفاقی می‌افتد، هر مشکلی پیش می‌آید، هر چالشی پیش می‌آید ما واکنش نشان می‌دهیم و خشمگین می‌شویم و صبر نمی‌کنیم، شکر نمی‌کنیم، نمی‌دانیم که خداوند در مقابل آن اتفاقی که افتاده، خودش می‌تواند درست کند و این نسبت به ما وفادار است ما بی‌وفا هستیم.

و ما وقتی یک اتفاقی می‌افتد تمرکز خودمان را حفظ کنیم، کنترل خودمان را حفظ کنیم، شاکی نشویم، شکایت نکنیم، در مقابل آن اتفاق ساکت بنشینیم چراکه مولانای عزیز فرمود:

## اختیار آن را نکو باشد که او

## مالک خود باشد اندر اِتْقُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

اختیار آن را نکوست که مالک خودش باشد در تعلیل و صبر کردن. من یک غزلی می‌خواهم برایتان بخوانم در پایان این سه‌تا بیت که مولانا [صدا ناواضح]. استاد اجازه هست این غزل را بخوانم؟

آقای شهبازی: بله بله حتماً، بفرمایید!

خانم مهدیه: به نام خدا، غزلی از دیوان شمس مولانا.



بت من ز در درآمد، به مبارکی و شادی  
 به مراد دل رسیدم، به جهان بی‌مرادی  
 تو بپرس چون درآمد؟ که برون نرفت هرگز  
 که درآمد و برون شد، صفتی بود جمادی  
 غلطم، مگو که: چون شد؟ ز چگونگی برون شد  
 تو چگونه‌ای، ولیکن تو ز بی‌چگونه زادی  
 چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟  
 نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی  
 همه بی‌خودی پسندم، همه تن چو گل بخندم  
 به طرب میان ببندم، که چنین دری گشادی  
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

آقای شهبازی من خودم وقتی هشت سالم بود خیلی دوست داشتم درس بخوانم، دانشگاه بروم، اما از آن هشت‌سالگی به بعد به مرور زمان بینایی‌ام را از دست دادم و هرچه که دوست داشتم به آن نرسیدم. و وقتی برنامه گنج حضور را دیدم گفتم به‌به بهترین دانشگاه من دانشگاه گنج حضور است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهدیه: در همان لحظه به مراد دلم رسیدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهدیه: «به مراد دل رسیدم، به جهان بی‌مرادی».

مولانا می‌فرماید:

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟  
 نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی  
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

چه‌جوری نشان می‌دهیم قدم را، چه نشان می‌دهیم، «چه چگونه بد»، چه‌جوری بود اولین قدم و چگونه بود عدم؟



[صدا ناواضح] چرا نشانه می‌دهی و می‌گویی چه جوری بود عدم؟ چه جوری بود قدم؟ و می‌گوید «نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی». [صدا ناواضح] ببخشید یک چندتا بیت کوتاه از یک بزرگ دیگر هم می‌خوانم، با شما خداحافظی می‌کنم. که می‌گوید:

توانا بود هر که دانا بود  
ز دانش دل پیر برنا بود  
(فردوسی)

ز نیرو بود مرد را راستی  
ز سستی کژی زاید و کاستی  
(فردوسی)

تقدیم به شما، خیلی از شما ممنون و سپاسگزارم، بی‌نهایت برایمان عزیزید، بی‌نهایت دوستان داریم که اگر شما نبودید، این برنامه‌ها نبودند، زندگی من الآن این‌طوری نبود. خیلی ممنون و سپاس‌گزارم خدا نگهدارتان.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی عالی.

[خداحافظی خانم مهدیه و آقای شهبازی]



## ۵- سخنان آقای شهبازی

خیلی زیبا! برای کسانی که با خانم مهدیه آشنا نیستند، همان‌طور که خودشان اشاره کردند ایشان در هشت‌سالگی بینایی‌شان را از دست دادند. خُب شما تصور کنید که یک دختر هشت‌ساله که هشت سال دیده، همان‌طور که خودشان می‌فرمایند هزار جور آرزو دارد، یک‌دفعه از دیدن محروم بشود به چه صورتی می‌افتد؟ ولی ایشان به کمک آموزش مولانا واقعاً روحیه پیدا کردند، خودشان یعنی به خودشان روحیه دادند و روی پای زندگی‌شان ایستادند. الآن هم می‌بینید که چقدر شاد هستند و سرحال هستند و منیع الهام هستند الآن.

واقعاً خیلی موقع‌ها که ایشان زنگ می‌زنند یا صحنه‌هایی هست که عکس‌هایشان را می‌فرستند، بالاخره کسی که تمام توانایی‌ها را دارد، بدنش سالم است، عقلش سالم است، جوان است، یک‌دفعه دِپرس شده، خب شرم‌آور است این‌که کسی که بینایی ندارد، خودش هم جوان است، این‌قدر شاد است، من آن موقع این‌قدر غمگین هستم، همه امکانات را هم دارم! یک آدم بزرگ هم همین‌طور. یک کسی که پول دارد، نمی‌داند خانه دارد، همسر دارد، بچه دارد، از غصه شب و روز نمی‌تواند بخوابد، خانم مهدیه می‌تواند الهام‌بخش باشد، که این شخص نمی‌بیند، ولی این‌همه قدرت دارد و شاد است، دلش شاد است، دلش روشن است. ما هم می‌توانیم مثل ایشان باشیم.

سپاس از زحمات ایشان، این‌که تمرکزشان روی خودشان آمد، از شکایت دست برداشتند، نگفتند چرا من؟! چرا این بلا سر من آمد؟! خیلی از مردم می‌گویند. می‌توانستند بگویند تا آخر عمر. البته به آخر عمر خیلی نمی‌رسیدند، چون این فکرها می‌تواند زود آدم را نابود کند، ولی فکر منفی نکردند، فکر سازنده کردند، خودشان را ساختند. ما هم می‌توانیم مثل ایشان باشیم، همه‌مان.



۶- آقای حمید از همدان

[سلام و احوال‌پرسی آقای حمید با آقای شهبازی]

آقای حمید: گنج حضور را می‌شود برایم تعریف کنید؟ فضاگشایی را باید چکار بکنیم؟ خلاصه‌اش را می‌شود بفرمایید؟

آقای شهبازی: نه، خلاصه‌اش را نمی‌توانم بگویم. به برنامه باید توجه کنید.

آقای حمید: مراجعه کردم، ولی نمی‌فهمم آخرش چه می‌شود، منظورش چه است.

آقای شهبازی: چند دفعه نگاه کردید؟

آقای حمید: لااقل دو ماه است، سه ماه است نگاه می‌کنم.

آقای شهبازی: همه برنامه را می‌بینید؟

[تماس قطع شد]



#### ۷- سخنان آقای شهبازی

توجه کنید برنامه را اگر می‌خواهید ببینید، تصمیم گرفتید ببینید باید با حوصله ببینید و با توجه ببینید، وقت بگذارید، قانون جبران را انجام بدهید. خواهش می‌کنم به این برنامه با عقلتان گوش ندهید، با همان عقل من‌ذهنی که شما را به این صورت انداخته، به درد کشانده و خرابکاری کرده در زندگی شما، با همان عقل گوش ندهید. یعنی شما نیاید غلط‌های مولانا را بگیرید، گوش کنید ببینید که این بزرگ کجاها اشتباه کرده، کجاها درست گفته. معنی‌اش این است که شما دارید مولانا را در قالب کوچک خودتان می‌خواهید بگنجانید. مولانا را گوش می‌کنید به‌دقت، با وقت زیاد، با حوصله، با علاقه که نواقصتان را ببینید و آن‌ها را عوض کنید.

«فضاگشایی» را من هر برنامه توضیح می‌دهم، هر برنامه. بعد آن موقع یک عده‌ای می‌شنوند فضاگشایی، من‌ذهنی، زود زنگ می‌زنند، ایمیل می‌فرستند این‌ها را توضیح بدهید.

اگر شما سؤال می‌کنید، برنامه را درست نمی‌بینید. توجه کنید ما تا حالا با عقل من‌ذهنی‌مان زندگی کردیم، اگر شما می‌خواهید این عقل را عوض کنید شما می‌گویید که من به بزرگی مثل مولانا، فردوسی، حافظ و بزرگان ما گوش می‌کنم که خودم را عوض کنم، نه که ایرادهای آن‌ها را بگیرم. و عقل من‌ذهنی فکر می‌کند که خیلی بلد هست.

اگر با عقلتان گوش بدهید موفق نمی‌شوید، بعد آن موقع می‌گویید مولانا کار نمی‌کند. مولانا کار می‌کند، شما گوش کردن را باید یاد بگیرید، توجه کردن را باید یاد بگیرید، باید یک ایمانی در شما باشد که یک مطالبی هست که ممکن است شما ندانید و این‌ها را ما از بزرگان یاد می‌گیریم.

اگر در این شک دارید من پیشنهاد می‌کنم به برنامه گوش ندهید چون پس از یک مدتی ادعا خواهید کرد این برنامه یا مولانا یا بزرگ دیگری کار نمی‌کند. خیلی مهم است که شما اول تصمیم بگیرید که واقعاً با تمام قدرت، با صبر، با «صبر»، به این برنامه توجه کنید. از آن‌ور هم هرکسی که امروز هم یک خانمی آمدند توضیح دادند، هرکسی که این مطالب را درس می‌دهد یا صحبت می‌کند باید حوصله و صبر داشته باشد.

من‌های ذهنی اول با کنجکاو و ایرادگیری با این برنامه یا این‌جور آموزش برخورد می‌کنند، شما نباید ناامید بشوید، همین‌طور که من ناامید نشدم. من ناامید نشدم ۹۶۶ تا برنامه خدمتتان اجرا کردم، ۲۲ سال هم دارم زحمت می‌کنم شبانه‌روز، ولی به‌نظر می‌آید یک کمی داریم موفق می‌شویم، ان‌شاءالله که می‌شویم.

یعنی شما میل پیدا کرده‌اید به این برنامه توجه کنید، علاقه پیدا کرده‌اید، شعرهای مولانا را به بچه‌هایتان یاد می‌دهید. این بچه‌ها، کودکان عشق شاهد اندکی موفقیت ما هستند، نمی‌گویم خیلی زیاد.

توانسته این برنامه توجه شما و اعتماد شما را به بزرگانمان جلب کند، یعنی شما علاقه پیدا کردید جست‌وجو کنید شاید بزرگان ما هم مثل مولانا و فردوسی، این‌ها هم شاید چیزی بلد بودند، «شاید»، این‌طوری مردم در حال شک هستند.





یک عده‌ای که می‌گویند اصلاً هیچ‌چیز این‌ها هیچ‌چیز نمی‌دانستند این‌ها، همه‌اش ما می‌دانیم، بعد ما هم در دردسر من‌ذهنی‌مان هستیم. ولی در این ۲۲ سال با ۹۶۶ تا برنامه برای آن کسانی که قانون جبران را انجام دادند، وقت گذاشتند، علاقه داشتند، تمرکز کردند، توجه کردند، این‌ها عوض شدند.

همین خانم مهدیه هم یکی از آن‌ها بود و صدها نفر شاهد هستند و این‌ها اعتماد کردند و الآن همین‌ها را به بچه‌هایشان، به عزیزانشان که دل‌بندشان است دارند یاد می‌دهند.

خب پس اندکی داریم موفق می‌شویم و همه‌مان داریم کار می‌کنیم، ممنون از توجه شما، قانون جبران شما، که شما وقت را گذاشته‌اید و فهمیده‌اید. این برنامه و مولانا درک شده الآن به وسیله یک عده‌ای، نمی‌گویم همه و همه هم نمی‌شود.

یک نکته هم هست عرض می‌کنم خدمتان شما توجه کنید. آقایان، ما آقایان فکر می‌کنیم که می‌دانیم. من‌ذهنی در آقایان هشتاد درصد «دانستن» است، همانندگی با باورهاست، بیست درصد درد هست. در خانم‌ها هشتاد درصد شاید درد است، هیجان است، بیست درصد «می‌دانم» است. در نتیجه می‌بینید خانم‌ها خیلی زودتر پیشرفت می‌کنند در این. ولی الآن آقایان هم توجه می‌کنند.

معنی‌اش این است که خیلی از آقایان هستند که از آن بالا که «من می‌دانم»، هیچ‌کس اندازه من نمی‌داند، آمده‌اند یک کمی پایین‌تر می‌گویند که نکنند ما هم اشتباه می‌کنیم. هشتاد درصد «من می‌دانم» یعنی من می‌دانم، من احتیاج به کسی ندارم، من بهتر از همه می‌دانم. این را آوردن پایین که مولانا می‌گوید:

## بر کنار بامی ای مست مدام پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶)

مُدام: شراب

گرچه که ما از کنار بام می‌افتیم دردمان می‌آید، ولی نمی‌فهمیم که این از ندانستن ما است، نه از دانستنمان. ما هم خوشبختانه الآن به این نتیجه رسیدیم ما آقایان که احتمال دارد آن چیزی که ما می‌دانیم به درد نخورد و باید به حرف بزرگان توجه کنیم.

بله چاره‌اش عرض کردم اجرای قانون جبران است زحمت باید بکشید. این کار آسان است، ولی به آن آسانی نیست که شما زنگ بزنید بگویید که فضاگشایی را توضیح بده، من‌ذهنی را توضیح بده، درحالی‌که من در برنامه ۹۶۶، ۹۶۵، ۹۶۴، همین‌طور برو پایین، همه را در آن ساعت اول برای کسانی که تازه شروع می‌کنند توضیح می‌دهم. این است که نمی‌شود زود، سریع، تند بگویید من دارم می‌روم و کار دارم، این برنامه و این آموزش عرفان آن‌طوری نیست.



شما باید یک هشیاری را، یک جور سبک زندگی را، طرز فکر کردن را که هشیاری جسمی است عوض کنید و مسئولش هم شما هستید، شما باید عوض کنید در درون. این کار می‌برد، توجه می‌برد، زحمت می‌برد، وقت می‌گیرد، شما باید بگذارید.

اگر نمی‌گذارید و حالش را ندارید، خواهش می‌کنم اصلاً دورش نگردید، چون آخرسر خواهید گفت که این کار نمی‌کند و این استنباط و قضاوت غلط است که می‌گویید کار نمی‌کند. نمی‌گویید ما زحمت نکشیدیم، به اندازه کافی زحمت نکشیدیم.

این را هم عرض کنم خیلی سریع ببینید هرکسی که راه می‌افتد در روز کار می‌کند «ناظر، جنس منظور را تعیین می‌کند». تمام من‌های ذهنی که از کنارتان می‌گذرند روی شما اثر می‌گذارند و شما را می‌خواهند از جنس من‌ذهنی بکنند، بنابراین آخر روز یا همان‌جا باید خودتان را شست‌وشو بدهید.

با چه شست‌وشو می‌دهید؟ چهارتا بیت مولانا را می‌خوانید، یک آب پاک‌کننده از آن طرف می‌آید از طرف زندگی، این اثر قرین‌ها را که شما را می‌خواهند من‌ذهنی کنند، از جنس درد کنند پاک می‌کنید.

شما حواستان باید روی خودتان باشد هی مرتب خودتان را پاک کنید، با چه؟ چند بیت مولانا را حفظ هستید، زود می‌خوانید و این فضا باز می‌شود و شما را از آن اثر بد پاک می‌کند، توجه می‌کنید؟ وگرنه اثر بد من‌های ذهنی مردم شما را در من‌ذهنی تثبیت می‌کند، در دردهایتان تثبیت می‌کند.

## ۸- خانم‌ها فاطمه و دلآرام از کرج با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

**خانم فاطمه:** آقای شهبازی می‌خواستم یک نکته‌ای به این آقای که قبل الان داشتید راجع به او، همان صحبت می‌کردید بگویم من هم وقتی شروع کردم متوجه نبودم، اصلاً سختم بود که حرف‌هایتان را گوش کنم، همین جوری دراز می‌کشیدم و فقط حرف‌هایتان را گوش می‌دادم که چه دارید می‌گویید.

اوایل شاید فقط نیم ساعت می‌توانستم گوش بدهم، دیگر بیشتر از آن من ذهنی‌ام به من اجازه نمی‌داد. اما هرچه زمان بیشتر گذشت، کاغذ و قلم به دستم گرفتم چیزهایی که واقعاً خوشم می‌آمد شروع کردم به نوشتن.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم فاطمه:** بعد از آن رفته‌رفته هرچه می‌گذرد انگار این من ذهنی هرچه کوچک‌تر می‌شود، ما تحمل این‌که بخواهیم این‌ها را جذب کنیم، بیشتر می‌شود.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم فاطمه:** الان خدا را شاکرم می‌توانم کل برنامه‌تان را یک نفس بنشینم نگاه کنم، حتی بعدش پیغام.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم فاطمه:** اوایل اصلاً به هرکس هم بگویی مثلاً به خواهرم گفتند چقدر طول می‌کشد؟ گفتم مثلاً شش ساعت ممکن است طول بکشد، همه می‌گویند آه، کار هرکسی نیست این.

واقعاً در لحظه اول آدم می‌گوید کار هرکسی نیست، اما هرچه زمان می‌گذرد خدا، مولانا، انرژی مثبتی که شما می‌دهید، واقعاً کمک می‌کند به ما که گوش بدهیم تا پایان برنامه.

و بعد برنامه ۹۶۶ مخصوصاً بخش سوّمش با این‌که من یک سال است دارم برنامه را می‌بینم، بیشتر ابیاتش برایم جدید می‌آمد، اصلاً بخواهی بلند بشوی هم نمی‌توانی، هی می‌گویی این جدید است، این چه قشنگ بود، این‌که گیرا بود، ابیات را همه‌اش یادداشت می‌کردم.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم فاطمه:** خدا را شاکرم، خدا را هزاران بار شکر می‌کنم که مرا در این مسیر قرار داده. یعنی واقعاً آقای شهبازی من خودم را برگزیده خدا می‌دانم، نمی‌دانم از این‌ور دارم به خودم سخت‌گیر می‌شوم که مرا در این مسیر قرار داده.



آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم فاطمه: و راجع به جبران مالی هم این را می‌خواستم بگویم که چند ماه اول من یک مقدار ثابتی را می‌فرستادم برای برنامه، ناچیز است اما چیز ثابتی بود، بعد فهمیدم که این دارد انگار اثرش از بین می‌رود پیش خودم. به این نتیجه رسیدم که انگار باید هر ماه یک مقداری به آن اضافه کنم که به من ذهنی‌ام مثلاً زور بیاید، نمی‌دانم چه‌جوری است! آن یک چیز ثابتی که می‌فرستادم انگار تثبیت شده بود در مغز من که این‌که چیزی نیست، این‌که چیزی نیست شده بود برایم. به‌خاطر همان است از آن موقع الآن سه‌چهار ماه است تصمیم گرفتم که هر ماه مبلغی به مبلغ قبلی اضافه می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: و این‌که راجع به چیز، من راستیت شاید خیلی احمقانه باشد الآن که واقعاً دارم نگاه می‌کنم به خودم، خیلی چیز احمقانه‌ای بود، اما خدا را شکر که اتفاق افتاد و من در این مسیر قرار گرفتم.

بابت یک انگشتر، انگشتری که همسرم برایم گرفت و من خیلی به آن فخر می‌فروختم، خیلی من‌ذهنی‌ام بزرگ شده بود، یک انگشتر ساده، واقعاً نمی‌دانم چرا. و آن انگشتر را از من گرفت، با گرفتن آن انگشتر انگار تمام دنیا روی سرم خراب شد، داغان شدم، خیلی زندگی سخت می‌گذشت.

آقای شهبازی: کی گرفت؟ شوهرتان گرفتند؟

خانم فاطمه: بله، سر همین یک موضوعی پیش آمد از سمت خانواده‌اش که واقعاً چیز احمقانه‌ای بود، نمی‌خواهم موضوع را باز کنم، اما واقعاً من بی‌تقصیر بودم. از این‌که بی‌تقصیر بودم و آن انگشتر را به من داد و دوباره انگشتر را از من گرفت خیلی ناراحت شدم.

آقای شهبازی: عجب!

خانم فاطمه: حس شکستگی، حس بی‌پناهی، حس این‌که اصلاً من چه کسی هستم در این زندگی. همه این حس‌های پوچی به من دست داده بود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: بیشتر نه این‌که به‌خاطر آن انگشتر، به‌خاطر این حس این‌که من الآن در این زندگی پس کی هستم؟ حس می‌کردم واقعاً بی‌کس هستم، فکر می‌کردم خیلی تنها هستم. که خداوند، خدا را شاکرم شما را برای من جلوی پایم گذاشت، فهمیدم که تنها نیستم، قرار نیست با این انگشتر خوشبخت بشوم و یا با یک سرویس طلا بدبخت بشوم. این چیزها همه‌اش بازی است، این من‌ذهنی است که به آدم نشان بدهد.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: الان هم به تازگی اتفاقاً برابیم یک گوشواره‌ای گرفت آقای شهبازی که واقعاً اصلاً دوست نداشتم برابیم بگیرد، با اصرارهای خودش رفت گرفت. اما اصلاً دلم نیست بندازم، این قدر یعنی می‌گویم دور شده‌ام. قدیم می‌رفتم طلا فروشی آدم چشمش می‌گرفت همه چیز را، اما الان خدا را شکر خیلی از آن چیزها، من‌ذهنی‌ام، از این تعلقات دنیایی خدا را شاکرم. هنوز خیلی کار دارم، اما باز دارم می‌بینم که چقدر عوض شده‌ام در این یک سال، واقعاً عوض شده‌ام آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین.

خانم فاطمه: خدا را واقعاً شکر می‌کنم. همیشه آرزوی سلامتی برای شما دارم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم فاطمه: اتفاقاً هفته پیش یک خانمی زنگ زده بودند راجع به این‌که همان‌بده شدن با خود شما و اتفاقاً هر روز این را به خودم می‌گویم، می‌گویم اگر آقای شهبازی نباشد چکار می‌خواهی بکنی؟ چه می‌شود؟ چه جوری می‌شود؟ و به خودم گفتم آن خدایی که تو را در این مسیر نگه داشته، آورده، حتماً برای بعد آن هم. ان‌شاءالله هزاران سال عمر با عزت داشته باشید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف دارید شما.

خانم فاطمه: ما هم تازه شروع کرده‌ایم، ان‌شاءالله که خدا هم کمک کند ما را ثابت قدم بشویم در این مسیر.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله، موفق باشید. با شما خداحافظی می‌کنم، خیلی ممنون.

خانم فاطمه: آقای شهبازی دخترم هم می‌خواستن صحبت کنند.

آقای شهبازی: آهان دخترتان، بله، بله، صحبت کنند، بله.

خانم دلآرام: سلام آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله، سلام، به به به. اسم شما چیست؟

خانم دلآرام: دلآرام.

آقای شهبازی: ها، چند سالتان است!

خانم دلآرام: چهار سالم است.



آقای شهبازی: چهار سالتان است. یک شعر بلد هستید بخوانید؟

خانم دلآرام:

انصِتُوا را گوش کن، خاموش باش  
چون زبان حق نگشتی، گوش باش  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

آقای شهبازی: آفرین! چشم.

خانم دلآرام:

انصِتُوا بپذیر، تا بر جان تو  
آید از جانان، جزای انصِتُوا  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم دلآرام:

صبر و خاموشی جذوب رحمت است  
وین نشان جُستن، نشان علّت است  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

آقای شهبازی: به به!

خانم دلآرام:

از ترازو کم کنی، من کم کنم  
تا تو با من روشنی، من روشنم  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم دلآرام:



یار در آخرزمان، کرد طرب‌سازی‌ای  
 باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای  
 جمله عشاق را یار بدین علم کُشت  
 تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی‌ای  
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین، خیلی عالی.

خانم دلآرام:

جانا، به غریبستان چندین به چه می‌مانی؟!  
 بازآ تو از این غربت، تا چند پریشانی؟!  
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷۲)

آقای شهبازی: آفرین!

دختر خانم فاطمه: خسته نباشید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی با دختر خانم فاطمه]

آقای شهبازی: خیلی زیبا! یادآوری کنم زیبا است که وقتی به کسی کادو می‌دهیم، هدیه می‌دهیم، پس نگیریم، مخصوصاً به همسرمان، به خانمان. به هیچ‌وجه کادو را نباید پس بگیریم، این زشت است. حتی موقعی که ما جدا می‌شویم، کادوهای خانمان مال او است.

۹- خانم بیننده از ساری

[سلام و احوالپرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: من یک چند بی‌تی را آماده کردم که به قول دوستان جزو برندهایم هست و می‌خواستم برایتان بخوانم.

گوی منی و می‌دوی در چوگان حکم من  
در پی تو همی دَوم، گرچه که می‌دوانمت  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲)

من فکر می‌کنم مسائل و اتفاق خوش و ناخوشی که حالا از نظر من ذهنی ما پیش می‌آید مثل آن گویی هست که خداوند جلوی پای ما می‌گذارد و هم‌هانش به خودم می‌گویم اگر تسلیم باشی خداوند همراهت است و مراقبت می‌کند از تو تا پایان راه و شعر دیگری این است که:

بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید  
تا خطابِ ارجعی را بشنوید  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸)

و این‌جا هم به خودم می‌گویم باید سلسله افکار مغز و دل و ذهنم را باید پاک کنم، یک جور کات بدهم به آن‌ها تا این‌که این نمایش زندگی که برایم به‌وجود می‌آید از طرف خداوند، یک جوری برایم حل بشود.

آقای شهبازی: آفرین، خطاب ارجعی می‌دانید چی هست؟ ببخشید.

خانم بیننده: بله؟

آقای شهبازی: «خطاب ارجعی» می‌دانید چی هست؟

خانم بیننده: «خطاب ارجعی» من به‌نظرم آمد که همان درواقع جواب خداوند است، صدای خداوند است. درست فهمیدم؟

آقای شهبازی: بله‌بله، هر لحظه زندگی یا خداوند می‌گوید به طرف من بیاید.

خانم بیننده: بله.

آقای شهبازی: بیا به طرف من، بیا به طرف من.

خانم بیننده: بله.





آقای شهبازی: به صورت چه؟ به صورت.

خانم بیننده: تسلیم؟

آقای شهبازی: این هفته هم داشتیم، درحالی‌که هشیاری روی هشیاری سوار است، یادتان هست؟ این هفته یک بيتی بود اگر گوش کرده باشید.

خانم بیننده: بله این هفته هم گوش کردم.

آقای شهبازی: نور علی نور بود. نور، نور روی نور، هشیاری روی هشیاری سوار می‌شود. آن‌جا هم می‌شود نوری است که هم راضیه، هم مرضیه. یعنی نور مستقل از جهان است، دنیاست و به‌سوی خدا می‌رود تا مستقل از جهان نشود، نور روی نور سوار نشود، به‌طرف خدا نمی‌تواند برود. آن‌آیه مهم است آیه قرآن است می‌گوید که به‌طرف من بیایید درحالی‌که راضی و مرضی هستید.

یعنی هشیاری روی هشیاری سوار است. خطاب ارجعی این است. پس می‌گوید اگر این گوش پنج حس و فکرهايتان فعال باشد، یعنی من‌ذهنی در کار باشد، دراین‌صورت خطاب ارجعی را که خداوند لحظه‌به‌لحظه می‌گوید فضا را باز کن تا هشیاری روی هشیاری سوار بشود، به‌سوی من بیایید.

ما فضا را باز نمی‌کنیم هشیاری‌مان روی هشیاری سوار بشود، بنابراین راضی و مرضی نمی‌شویم، درنتیجه‌گرچه که به لفظ می‌گوییم ولی به‌سوی او نمی‌رویم. باز هم من‌ذهنی خودمان را بزرگ می‌کنیم.

خانم بیننده: دقیقاً همین‌طور است استاد، دقیقاً. خیلی سخت است این کار. فقط با شعرهای شما ما یک وقت‌هایی یادم می‌آید، ولی اکثر اوقات یادم می‌رود.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] شعرهای من نیست خانم، «شعرهای شما!» شعرهای مولانا، شعرهای مولاناست.

خانم بیننده: نه یعنی همان شعرهای درواقع مولانا که شما می‌گذارید.

من یک وقت‌هایی که یادم می‌آید مثلاً با خودم می‌گویم تسلیم شو، ساکت بمان، انصتوا کن. که آن‌موقع من اگر شعر یادم بیاید می‌گویم:

## تاریکی و غم تمام برخاست چون شمع در این میان نهادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۴۴)



که از نظر خودم اصلاً فکر می‌کنم شمع یعنی همان تسلیم شدن ما.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: و عدم کردن ذهنمان، ساکت شدنمان.

آقای شهبازی: شمع همین شمع فضاگشایی است، فضاگشایی و تسلیم است، راست می‌گویید. بله بله، شمع حضور شماست.

خانم بیننده: بله امیدوارم که این اتفاق بیفتد.

آقای شهبازی: ببخشید.

خانم بیننده: و بعد به خودم می‌گویم:

تا با تو قرین شدست جانم  
هر جا که روم، به گلستانم  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۶۶)

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: یک وقت‌هایی هم هست که واقعاً واقعاً اصلاً پشتم درد می‌گیرد آقای شهبازی، واقعاً پشتم درد می‌گیرد، این‌جا این شعر ولی اکثراً یادم می‌آید که می‌گویم:

کز تناقضهای دل، پُشتم شکست  
بر سرم جانا بیا می‌مال دست  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۰)

سایه خود از سر من برمدار  
بی‌قرارم، بی‌قرارم، بی‌قرار  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۲)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده:



جَزِ تَوَكَّلْ جِزْ كِه تَسْلِيمِ تَمَامِ  
دَر غَمِ وَ رَاحَتِ هَمِه مَكْرَسَتِ وَ دَامِ  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده:

جِزْ كِه تَسْلِيمِ وَ رِضَا كُو چاره‌ای؟  
دَر كَفِ شِیرِ نَرِ خُونِ خَوَارِه‌ای  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)

خیلی اتفاقات افتاد استاد و بعد یک وقت‌هایی که باز یادم بیاید می‌گویم:

گَر غَمِ آید گَلوی او بگِیر  
دَاد از او بستان امیر داد باش  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۵۸)

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: و یک وقت‌هایی هم که اتفاقات بد می‌افتد با خودم می‌گویم نکنند سمن‌زار رضا آشفته شده؟

زَانِ جِرَای رُوحِ چُون نُقْصَانِ شُودِ  
جَانَشِ از نُقْصَانِ آن لِرْزَانِ شُودِ  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲)

یعنی واقعاً یک وقت‌هایی اتفاقی می‌افتد بیماری، هرچیزی این من را می‌لرزاند، این من را ناراحت می‌کند که چکار کردی؟

پَس بَدَانْدِ كِه خَطَایِ رِفْتِه اسْتِ  
كِه سَمَن‌زَارِ رِضَا آشْفَتِه اسْتِ  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳)

بعد:

چُون كِه غَمِ بِنِی، تُو اسْتِغْفَارِ كِنِ  
غَمِ بِه اَمْرِ خَالِقِ آمَدِ، كَارِ كِنِ  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶)



آقای شهبازی: کار کن، بله.

خانم بیننده: این جاها اگر باز یادم بیاید واقعاً استغفار می‌کنم سعی می‌کنم هر جوری که شده یک جوری بتوانم دل خدا را به دست بیاورم. که این شعری هم امروز شما خوانده بودید:

قبض دیدی چاره آن قبض کن  
زانکه سرها جمله می‌روید ز بن  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

آقای شهبازی: ز بن، بله، آفرین!

خانم بیننده:

بسط دیدی، بسط خود را آب ده  
چون برآید میوه، با اصحاب ده  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

آقای شهبازی: اصحاب ده.

خانم بیننده: و یک وقت‌هایی می‌گویم حتی اتفاقات خوبی می‌افتد [نامفهوم] که این جا هم زیاد می‌افتد مخصوصاً از وقتی که برنامه‌های شما را گوش می‌کنم، یاد گرفتم چون دیده‌ام بعدش یک اتفاقاتی می‌افتد، با خودم می‌گویم:

زانچه گشتی شاد، بس کس شاد شد  
آخر از وی جست و همچون باد شد  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸)

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه  
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹)

و یک مدتی هم هست آقای شهبازی یک کار اداری هست، تقریباً یک ارتقای سطح دنیایی برایم پیش آمد، که گاهی نگرانم می‌کرد، آشفته‌ام می‌کرد. ولی بعد که خب یادم می‌رفت، بعد آرام که می‌شدم خانه که می‌آمدم یادم می‌آمد که این است انگار خدا دارد این کار را با من می‌کند، این یک بهانه بوده، این اتفاقی که افتاده برای کار اداری یا مسائل.



غلبیرم اندر دست او، در دست می‌گرداندم  
غلبیر کردن کار او، غلبیر بودن کار من  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۰۲)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و بعد باز این قدر فکر و خیال می‌کردم، می‌گفتم:

اِحْتِمَا کن، اِحْتِمَا ز اندیشه‌ها  
فکر، شیر و گور و دلها پیشه‌ها  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۹)

اِحْتِمَاها بر دواها سرور است  
ز آنکه خاریدن فزونی گر است  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۰)

اِحْتِمَا، اصل دوا آمد یقین  
اِحْتِمَا کن قوه جان را ببین  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۱)

واقعاً استاد وقتی این احتما را انجام می‌دهیم، پرهیز را، حالمان یک‌دفعه یک قوه دیگر می‌گیریم، یک توانایی دیگر می‌گیریم، چون وقتی فکرمان، باز این‌جا که می‌گوییم:

جان، همه روز از لگدکوب خیال  
وز زیان و سود، وز خوف زوال  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۱)

نی صفا می‌ماندش، نی لطف و فر  
نی به سوی آسمان، راه سفر  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۲)

واقعاً نمی‌ماند استاد، وقتی این قدر ما فکر و خیال می‌کنیم که چه را از دست دادیم، چه را از دست ندادیم، واقعاً این صفا و این راه سفر آسان برایمان نمی‌ماند، مخصوصاً وقتی مثلاً از صبح تا شب داریم فکر می‌کنیم.

آقای شهبازی: بله.



خانم بیننده: یک وقت‌هایی یادم می‌آید، مخصوصاً شب موقع خواب اکثراً این یادم می‌آید و می‌خوانم:

## از همه اوهام و تصویرات، دور

نورِ نورِ نورِ نورِ نور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶)

این عدم، این استاد این یک آرامشی می‌دهد و باعث می‌شود اصلاً به خواب می‌روم، چون باعث می‌شود که به هیچ فکر کنی به هیچ.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: ساکت بشوی، آن انصتوایی که شما می‌فرمایید.

## این عدم خود چه مبارک جایست

که مدهای وجود از عدمست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳۵)

و بعد این‌که شما این را فرمودید از شعرهای مولانا، من حسش کردم با تمام وجودم که وقتی از کسی خیلی دفاع می‌کردم در زندگی‌ام یا از یک چیزی، این شعر هست واقعاً این مصداق دارد.

## هر آن کسی که تو از نوش او بنوشیدی

ز بعد نوش، کند نیش اوت فصّادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۹۹)

یعنی واقعاً در ثانیه پیش آمد برای من. و در آخر این‌که:

## هله خاموش که بی‌گفت از این می‌همگان را

بچشانند بچشانند بچشانند بچشانند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۵)

و سپاس از این معرفت و شناختی که شما برای ما فراهم می‌آوردید آقای شهبازی بسیار عزیز.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، سپاس از شما که این همه شعر یاد گرفتید و واقعاً در این راه زحمت می‌کشید و جدی هستید و توجه دارید و تمرکز دارید و قانون جبران را انجام می‌دهید.

خانم بیننده: ممنونم.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: بله بله، قانون جبران مالی را همه انجام می‌دهیم و اتفاقات اصلاً بسیار عالی، یعنی واقعاً همین جور که دوستان عزیز می‌گویند، اصلاً چه مالی، چه معنوی که انجام می‌دهیم، خیلی اصلاً یک جور، اسم حالا این کلمه معجزه این‌ها را اصلاً نیورم، ولی خیلی انرژی بسیار بالایی دارد این برنامه.

بسیار سپاس‌گزارم استاد از شما. ببخشید من باز کلمه استاد را به‌کار می‌برم شما دوست ندارید.

[خداحافظی خانم بیننده و آقای شهبازی]

◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆



۱۰- خانم فریده از هلند

[سلام و احوال‌پرسی خانم فریده با آقای شهبازی]

**خانم فریده:** آقای شهبازی من پیامی ننوشتم. فقط می‌خواستم در مورد یکی‌دوتا بیت غزل این هفته یک مطلب کوتاهی را بگویم با اجازه‌تان.

**آقای شهبازی:** بله، بله، چیزی ننوشتن خیلی خوب است خانم. آدم از خودش بگوید فی‌البداهه خیلی خوب است. بفرمایید.

**خانم فریده:** بله، غزل شماره ۱۶۴۳ از دیوان شمس مولانا در برنامه ۹۶۶ می‌فرماید حضرت مولانا که

ز آخورِ ثورِ برانیم سوی برجِ اسد  
چو اسد هست چه با گله‌ گاو آمیزیم؟  
اندرین منزل هر دم حشری گاو آرد  
چاره نبود ز سر خر چو درین پالیزیم  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳)

ثور: گاو، برج ثور: دومین برج فلکی  
اسد: شیر، برج اسد: پنجمین برج فلکی  
حشر: گروهی از افراد متفرقه که معمولاً بدون مزد کار می‌کردند. جنگاوری که در سپاه متفرقه عضویت دارد.  
پالیز: بستان، برای دفع جانوران معمولاً در بستان‌ها سر خری مرده را نصب می‌کردند.

حضرت مولانا می‌فرماید که ما از برج گاو که چریدن از آخور این جهان است که کار من‌ذهنی است باید به سمت برج شیر برویم، چطوری؟ با فضاگشایی.

در این‌جا در این بیت، در بیت دوم حضرت مولانا می‌خواهد درواقع به ما بگوید در راه زنده شدن به خدا یک خطری را دارد به ما گوشزد می‌کند و آن خطر این هست که هر بی‌کاری که درواقع همین من‌ذهنی هست به‌صورت [تلفن قطع شد]





۱۱- آقای رضا از شهریار

[سلام و احوال‌پرسی آقای رضا با آقای شهبازی]

آقای رضا: از شهریار زنگ می‌زنم خدمتان اولین بار است، رضا هستم. نزدیک سه سال است برنامه‌تان را دارم می‌بینم، مدام دارم برنامه‌ها را دنبال می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی خوب، آفرین!

آقای رضا: استاد الآن صحبت‌های گوهربارتان به یک جمله خیلی طلایی اشاره کردید که ما کتاب‌های بزرگان را می‌خوانیم که خودمان را به اصطلاح عوض کنیم، ببخشید من یک خرده.

آقای شهبازی: نفس عمیق بکشید، عجله نکنید، بله.

آقای رضا: استاد به یک جمله خیلی گوهرباری [صدا قطع شد].

آقای شهبازی: قطع نشود.

آقای رضا: [صدا ناواضح] فردوسی. استاد من قبلاً حقیقتش قبل از این‌که این برنامه را ببینم، کتاب می‌خواندم، فقط منتها فقط دوست داشتم دیگران را تغییر بدهم، دیگران را عوض کنم، یعنی صرفاً هر کتابی می‌خواندم حتی مولوی، حافظ، برحسب همان من‌ذهنی کتاب می‌خواندم و دوست داشتم روی دیگران پیاده کنم، باید دیگران تغییر کنند، تغییر نکنند من مثلاً شاید آن حال به اصطلاح حال و هوایم عوض نشود، به اصطلاح نتوانم تغییر کنم.

استاد اصلاً قرآن را نمی‌فهمیدم، مولوی را نمی‌فهمیدم، استاد خیلی عوض شدم. بنده خیلی شکایت می‌کردم، خیلی اعتراض می‌کردم، خیلی انتقاد می‌کردم، اصلاً بسیار سیاسی بودم استاد، خیلی به اصطلاح اتفاقات ناجوری برایم افتاد تا البته خدا را شکر می‌کنم این اتفاقات افتاد که من کشانده شدم سمت این گنج حضور و خیلی خدا را شکر می‌کنم و خیلی راضی‌ام و واقعاً از این برنامه گنج حضور بی‌نهایت استفاده می‌برم و الآن فقط استاد روی خودم کار می‌کنم، با هیچ‌کس کاری ندارم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای رضا: حتی با بچه‌هایم، با همسر. پنجاه‌وسه سالم است، بازنشسته شدم، البته استاد ناگفته نماند دوباره مجدداً دارم می‌روم سرکار، خلاصه حالا این را هم اتفاق می‌بینم برای خودم، ان‌شاءالله تا ببینیم چه می‌شود.

استاد دارم [صدا قطع شد] می‌برم، یادداشت می‌کنم همه بیت‌ها را و قانون جبران را اجرا می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای رضا: استاد فقط روی خودم کار می‌کنم، با هیچ احدُ النَّاسی کار ندارم، نه با سیستم، نه با وضعیت، نه با آدم‌ها، نه با مذهب. استاد اوایل من اصلاً جنگ می‌کردم با مذاهب جنگ می‌کردم، با سیستم جنگ می‌کردم، مشروب می‌خوردم استاد، بسیار مشروب می‌خوردم، سیگار می‌کشیدم، الآن به هیچ عنوان نزدیک پنج سال است مشروب نمی‌خورم، سیگار نمی‌کشم، خیلی آرام شدم، خیلی تغییر کردم استاد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای رضا: و امیدوارم که هیچ موقع از این گنج حضور جدا نشوم.

آقای شهبازی: ان شاءالله.

آقای رضا: استاد یک چند تا بیت هست خدمتان.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای رضا:

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی  
خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبْر: دانشمند، دانا

سَنی: رفیع، بلندمرتبه

این بیت خیلی طلایی است، همیشه این بیت را من تکرار می‌کنم، دفتر پنجم بیت ۳۱۹۶.

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی  
خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

مُتَّصِلٌ چُون شُد دَلَّتْ با آن عَدَن  
هین بگو مَهْرَاسَ از خالی شُدَن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۷)

امر قُل زین آمدش کای راستین  
کم نخواهد شد بگو، دریاست این

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۸)



## آنصِتُوا یعنی که آبت را به لاغ هین تلف کم کن که لب‌خشک‌ست باغ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)

خبر: دانشمند، دانا  
سنی: رفیع، بلندمرتبه  
عدن: عالم قدس و جهان حقیقت  
مهراس: نترس، فعل از مصدر هراسیدن  
آنصِتُوا: خاموش باشید  
لاغ: بیهوده

-----  
و استاد دیگر عرضی ندارم.

**آقای شهبازی:** خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

**آقای رضا:** و خیلی دوستان دارم استاد، خیلی.

**آقای شهبازی:** شما لطف دارید، آفرین، آفرین!

**آقای رضا:** استاد میلیم به مسافرت، میلیم به مهمانی‌ها، میلیم به جمع‌هایی که در خانواده‌ها می‌نشستیم، در به اصطلاح فامیل‌ها می‌نشستیم و دوست داشتم خودم را نشان بدهم، فقط بحث‌های سیاسی می‌کردم، خیلی بحث‌های اصلاً انتقادی می‌کردم از اسلام، از قرآن، استاد من قرآن را می‌خواندم ولی حقیقتش رو راست بگویم نفرت داشتم استاد، الآن یعنی قرآن می‌خوانم یعنی لذت می‌بردم استاد، پرواز می‌کنم، مولوی را می‌خوانم پرواز می‌کنم، حافظ را می‌خوانم پرواز می‌کنم.

**آقای شهبازی:** آفرین، آفرین!

**آقای رضا:** یعنی عشق می‌کنم با این قرآن خواندن، یعنی شما باعث شدید ما اصلاً زمین تا آسمان فرق کنیم استاد، من محال بود استاد عوض شوم، محال از محالات بود، اصلاً فکرش را نمی‌کردم که واقعاً الآن خودم می‌گویم چه جوری شد مثلاً رضا تو عوض شدی؟! مگر می‌شود که یک آدمی که اصلاً از قرآن رو راست نفرت داشتم استاد، از مذاهب نفرت داشتم، از اسلام نفرت داشتم، الآن یعنی واقعاً عاشق این‌ها شدم. با هیچ‌کس کاری ندارم، لذت می‌بردم نه به مذاهب گیر می‌دهم، نه با کسی بحث می‌کنم.

**آقای شهبازی:** آفرین، آفرین!

**آقای رضا:** ببخشید استاد وقت گذاشتید برای من.

**آقای شهبازی:** عالی، عالی، عالی!



آقای رضا: وقت برنامه‌تان را گرفتم، خیلی ممنون.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای رضا]

پیام‌های تلفنی

۱۲- آقای حجت از اصفهان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای حجت با آقای شهبازی]

**آقای حجت:** استاد نازنین این هفته یک حال و هوای عجیب و غریبی در مورد خودم و آشنایی با جناب مولانا، یک جور دیگر انگار داشتم سلیلی به خودم می‌زدم که واقعاً یعنی این ما هستیم که یک چنین آموزش عجیب، یک چنین ابیاتی به زبان فارسی هست! انگار باور نمی‌کردم واقعاً، خیلی تعجب برانگیز است که چطور یک چنین دانش عجیبی خوشبختانه زبان فارسی هست و در اختیار ما هست! واقعاً خدا را شکر.

**آقای شهبازی:** آفرین، آفرین!

**آقای حجت:** ابیاتی که بله حقیقتاً شگفت‌انگیز، ابیاتی که در برنامه ۹۶۶ خیلی بارها تکرار شده بودند ولی این دفعه انگار مخصوصاً ابیاتی که در مورد این داستان «خر برفت»، خیلی عجیب بودند. داستان تقلید و ابیاتی که در مورد انعکاس مرکز دیگران، من‌های ذهنی روی ما و همچنین انعکاس مرکز یاران خوش.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**آقای حجت:** یارانی مثل مولانا چقدر ما در معرض انعکاس یاران خوشی مثل مولانا قرار بگیریم و قدر بدانیم، متحول می‌شویم، ممنونم خیلی عالی، خدا را شکر.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم، ممنون از شما، ممنون از شما.

شما ببینید حالا وسط فرمایش شما هم هست، این برنامه به این صورت که پخش می‌شود می‌تواند واقعاً یک مدرسه باشد برای کسانی که در روستاها در شهرستان‌های کوچک هستند، دسترسی به فرض کن سخنرانی‌های مولانا شناسان ندارند، بیشتر این‌ها در پایتخت است اگر باشد. هرکسی می‌تواند یک قلم و دفتر بردارد و سطح دانش معنوی و حتی ادبیات خودش را بالا ببرد.

این‌طور که من در بیست‌ودو سال با مردم سروکار داشتم، سطح دانش ادبیات پایین است، ولی الآن شما دارید کار می‌کنید. هر هفته فرض کنید که چهل پنجاه‌تا لغت جدید ما برای شما معرفی می‌کنیم، خب یک سال به این برنامه گوش کنید واقعاً خودتان روی خودتان کار کنید، می‌توانید این واژه‌ها را یاد بگیرید، می‌توانید این ترکیبات را یاد بگیرید و اگر مولانا را شما خوب یاد بگیرید، دیگر هر بزرگی را می‌توانید بخوانید، خیلی راحت می‌توانید حافظ را بخوانید، سعدی را بخوانید.

اگر مولانا را سه‌چهار سالی همین‌طور همه غزل‌هایی که من این‌جا می‌خواندم یا خوانده‌ام، مثنوی که می‌خوانم این‌ها را هر هفته شما یاد بگیرید، فرض کنید می‌روید به مدرسه. بارها من پیشنهاد کردم که شما فرض کنید بچه‌تان می‌رود مدرسه، خانم خانه هم کارهای خانه را می‌کند مثل این‌که او هم می‌رود مدرسه مولانا، خب بردار غزل را بخوان، صد بار دو‌بار، بار، حفظ بشو، لغاتش را بخوان، قسمت مثنوی‌اش را بخوان، مثنوی استاد زمانی را بگیر بقیه‌اش را از آن‌جا بخوان، این‌طوری سطح فرهنگ خودت را، ادبیات خودت را بیاور بالا، بالا، بالا هر روز.



متأسفانه خیلی از ما سطح دانش و هم دانش فرهنگی، هم معنوی، هم ادبیات خودمان را پایین نگه داشتیم، نمی‌فهمیم بعد هم هم‌ا‌ش حرف می‌زنیم. ببخشید، بفرمایید، وسط صحبت شما. [خنده آقای شهبازی]

الآن شما فکر نمی‌کنید این‌طوری است؟ الآن این امکان نبود از طریق ماهواره در خانه، یک دانه مدرسه است. بیت آن‌جا هست قشنگ فرض کنیم اصلاً شما به اصطلاح چیز کامپیوتر دارید نمی‌توانید بنویسید، قلم و کاغذ بردار بیت را بنویس، معنی‌اش را هم بنویس، هی دفتر پر کن، یاد بگیر، یاد بگیر، یاد بگیر. آن موقع سطح فرهنگی جامعه می‌رود بالا. هر روز باید ما سطح خودمان را بکشیم بالا، جمع کنیم آن موقع می‌شود یک جامعه فرهنگی، باسواد. شما دیگر نمی‌گویید من ده هستم چه جوری سواد یاد بگیرم، آقا سواد بفرمایید. بله، بفرمایید صحبت کنید، ببخشید.

**آقای حجت:** بله، ممنونم، همین‌طور است واقعاً. شاید باورمان نشود که چه دانش عظیمی وارد خانه‌های ما شده، همین‌طور بارها فرمودید این دانش، دانش جناب مولانا کالایی شاهانه فرمودید، واقعاً هرچه بیشتر توجه می‌کنیم و وقت می‌گذاریم مخصوصاً خود من خیلی بیشتر، از زوایای مختلف که نگاه می‌کنم می‌بینم خیلی کامل است هم برنامه و هم ببخشید راجع به جناب مولانا نمی‌شود صحبت کرد، برنامه گنج حضور. و شاید ما باورم نشود عزیز نازنینی مثل شما یعنی تمام وقت و انرژی و سرمایه‌هایش را برای احیای یک فرهنگ غنی شاید باورمان نشود و چرا نشود؟ این‌ها جلوی چشمان هست داریم می‌بینیم و خدا را شکر، الحمدالله.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم.

**آقای حجت:** ان‌شاءالله که بتوانیم استفاده کنیم و این فرهنگ جا بیفتد، فرهنگ مولانایی، فرهنگی که خیلی زیبا، به ما عیب‌های ما را یادمان داد که ما عیب داریم، روی خودمان کار کنیم، اشتباهاتمان را بپذیریم. من یواش‌یواش خودم دارم با این‌که تمام سراسر زندگی‌ام صددرصد در اشتباه بودم و قبول نمی‌کردم، الآن یواش‌یواش دارم نرم می‌شوم، احساس می‌کنم می‌توانم بپذیرم که بله اشتباه کردم.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**آقای حجت:** به خودم آسیب زدم، به عزیزانم، به دوستانم، به جامعه آسیب وارد کردم و باید یک‌جوری کار کنم روی خودم، جبران کنم.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**آقای حجت:** ممنونم، من مطلبی هم تهیه کرده بودم، حالا دیگر وقت را در اختیار بقیه دوستان قرار می‌دهم. ممنونم.

**آقای شهبازی:** ممنونم، لطف فرمودید. خداحافظ شما، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حجت]

۱۳ - خانم مریم از استرالیا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: آقای شهبازی این چند هفته اخیر یک تعداد ابیات را زیاد تکرار کردید، من دوست داشتم در مورد یک چندتا از آن بیت‌ها صحبت کنم اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم!

خانم مریم: داشتیم:

ننگرم کس را و گر هم بنگرم  
او بهانه باشد و، تو منظرم  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

من به خودم می‌گویم، من به هیچ‌کس نگاه نمی‌کنم یعنی من هیچ‌چیزی و هیچ‌کسی را در مرکز نمی‌آورم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: اگر همسر، دوستم و یا همکارم چیزی می‌گوید، رفتاری می‌کند که به من ذهنی من خوش نمی‌آید من به آن نگاه نمی‌کنم که این رفتار را کرده، بلکه حواسم را به این می‌دهم که چه چیزی باید در من تغییر کند.

این تغییر هم خیلی مطلب جالبی هست آقای شهبازی، این‌که از خودمان بپرسیم در من چه چیز باید تغییر کند که مسئله‌سازی و دشمن‌سازی نکنیم، یعنی تغییر در راستایی باشد که در ما پرهیز را ایجاد کند.

مثلا یک گاهی این پرهیز، همان حرف نزدن هست، اگر همیشه یک جایی اظهار نظر کردیم سبب رنجش شده، و مسئله‌ای پیش آمده شاید بهتر هست که الآن سکوت کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: و این‌که، همه‌چیز و همه‌کس یک بهانه‌ای هست، یک شانسی هست برای ما که به منظورمان که همان زنده شدن به زندگی هست، و باید حالا اگر وضعیتی هم خوشایند نیست باز هم به آن وضعیت نگاه نمی‌کنیم، به مرکزمان نمی‌آوریم یعنی این‌که چیزها و انسان‌ها برای خوب و بد بودن ما نیستند این همان پرهیز هست و:



«عاشقِ صنَعِ توأم در شُکر و صبر» اگر شکر و صبر را به صورت یک فرمول در نظر بگیریم می‌بینیم که در ما یک حالت رضایت‌مندی ایجاد می‌کند مثلاً شما فرمودید اگر چیزی خوب هست شکرش را به جا بیاورید، اگر از نظر ذهنمان بد هست باید صبر کنیم. یعنی این‌که فعالانه صبر کنیم به طوری که آگاهانه مرکزمان را عدم کنیم و صبوری کنیم، و با این کار رضایت‌مندی که در ما ایجاد می‌کند، ببخشید صدای دخترم را می‌شنوم حواسم پرت شد، معذرت می‌خواهم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مریم: حرفم را کوتاه می‌کنم. این‌که مسئله‌سازی و دشمن‌سازی را از ما دور می‌کند و این باعث می‌شود که فاصله فکرهایمان کم شود و وقتی فاصله فکرهایمان کم می‌شود واقعا آن صنع و آفرینندگی زندگی در ما ایجاد می‌شود. خیلی ممنونم آقای شهبازی از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]





۱۴ - خانم مریم از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: مریم هستم از اصفهان زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: بله مریم خانم خوبید شما؟

خانم مریم: خیلی ممنون آقای شهبازی خدا را شکر، با برنامه شما خیلی حالم خوب است خدا را شکر، خیلی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی وقت است زنگ نزدیدی.

خانم مریم: بله آقای شهبازی، خطها یک‌کم شلوغ است. از تلفن‌هایی که دوستان می‌زنند لذت می‌بریم، درس‌هایی که گرفتند، چیزهایی که، از بچه‌ها، کودکان، ما یاد می‌گیریم از همه دوستان.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی خوب.

خانم مریم: فکر نمی‌کردم بگیرد آقای شهبازی، یک‌دفعه که اولین بار گرفتم دیدم شما گوشی را برداشتید، خدا را شکر!

آقای شهبازی: خیلی خوب، جانم بفرمایید.

خانم مریم: گفت که

گرچه با تو، شه نشیند بر زمین  
خویشتن بشناس و، نیکوتر نشین

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: واقعاً شاه هر لحظه با ما است، در حضور ناظر است، یعنی ذهن هر وقت می‌رود به موقعیت‌هایی، آن ذهن بدون ناظر می‌شود، آن من‌ذهنی می‌شود، یعنی شاه از درون ما خارج می‌شود و ما من‌ذهنی را وارد ذهنمان می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: و می‌گفت که

تا به دیوارِ بلا ناید سرش  
نشود پند دل آن گوش کرش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)



و من واقعاً وقت‌هایی که از برنامه دور بودم این بلا را دیدم. این چیز من‌ذهنی خودم که چه بلایی به سر خودم می‌آورد را می‌دیدیم.

آقای شهبازی آن موقعی که من دور شده بودم از برنامه واقعاً بلاهایی که من‌ذهنی برایم می‌آمد با این‌که ابیات را نوشته بودم و می‌خواندم، در ذهنم انگار یکی حرف می‌زد، یکی این ابیات را می‌خواند. در ذهنم آقای شهبازی این ابیات را می‌تکرار می‌کرد و می‌گفت: «تا به دیوارِ بلا نآید سرش» این را واقعاً من می‌دیدم در خودم. و می‌گفت:

**علّتی بترّز پندارِ کمال  
نیست اندر جان تو ای دُوْدَلال**  
(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۴)

دُوْدَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

این دانستن من‌ذهنی، من را نمی‌گذاشت که دوباره بیایم وارد بشوم. می‌گفتم من این‌قدر می‌دانم، دانستن آمده بود که من را آگاه کند که هنوز من صفرم، هنوز به جایی که می‌خواهم نرسیدم. هنوز نمی‌دانم را باید بگویم. می‌گفت:

**چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا  
تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا**  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

بعد بیت دیگری هم که بود، برایم می‌آمد:

**ننگرم کس را و گر هم بنگرم  
او بهانه باشد و، تو مَنْظَرَم**  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

**عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر  
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟**  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

**عاشقِ صُنْعِ خدا با فر بُوَد  
عاشقِ مصنوعِ او کافر بُوَد**  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

مَنْظَرَم: جای نگرستن و نظر انداختن  
شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.  
گبر: کافر



صُنْع: آفرینش  
قَر: شکوه ایزدی  
مصنوع: آفریده، مخلوق

آقای شهبازی، مثل نمی‌دانم، حضور یعنی همین. همین ابیات بیاید در ذهنت هی تکرار بشود که تو از مسیر خارج می‌شوی برگردی دوباره. الان که برگشتم حتی از یک بیت ابیات هم نمی‌گذرم. می‌گویم این‌ها بود که به من کمک کرد. این‌ها بود که من داشتم غرق می‌شدم من را نجات داد.

واقعاً دانش مولانا من را به جایی رساند که داشتم غرق می‌شدم و الان نجات پیدا کردم.

**آقای شهبازی: آفرین!**

**خانم مریم:** من جزو آن نجات یافتگان هستم آقای شهبازی که، با این‌که چند سال روی خودم کار کردم با یک اتفاق زندگی روی من یک امتحانی کرد. یک اتفاقی افتاد که بدانم من هنوز باید روی خودم کار کنم. من هنوز من ذهنی دارم. خیلی چیزها درونم هنوز پاک نشده، باید این‌ها را من پاک کنم، صیقل بدهم. خیلی رفتارها در من است، در دیگری می‌دیدم، در صورتی که من ذهنی خودم باعث می‌شد.

**آقای شهبازی: آفرین، آفرین!**

**خانم مریم:** آقای شهبازی من هیچ متنی آماده نکردم. از آن موقع تا حالا از خودم می‌گویم. همین چیزهایی که درونم اتفاق افتاده بود، همین که سالم خوب است. آقای شهبازی، دوباره شروع کردم از درآمد خودم قانون جبران را رعایت کردن. دوباره برگشتم. همین می‌گوید که

**شکر است در اوّل صفم، شمشیر هندی در کفم  
در باغ نصرت بشکفم، از قرّ گل رخساره‌ای  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳۹)**

قَر: شکوه، برکت ایزدی  
گل رخساره: گل رخسار، آن که رویش چون گل سرخ لطیف و سرخ‌فام باشد.

واقعاً شکر و صبر و فضاگشایی است که ما را نجات می‌دهد از من ذهنی.

**آقای شهبازی: آفرین!**

**خانم مریم:** ما با من ذهنی نمی‌توانیم آقای شهبازی دوام بیاوریم. تا یک جایی می‌توانیم دوام بیاوریم. از آنجا به بعد یا دست به خودکشی می‌زنیم یا مثلاً دیگر صبرمان یعنی کاسه ما لبریز می‌شویم. اگر بخواهیم ادامه بدهیم، نمی‌توانیم دیگر.

**آقای شهبازی: درسته، بله، آفرین!**



**خانم مریم:** و خدا را شکر که دوباره آقای شهبازی برگشتم در مسیر با دوستان گنج حضوری، دوستان من تلویزیون گنج حضور است، برنامه شماسست و بچه‌ها و کودکان عشق، جوانان عشق، و شما مثل یک پدر مهربان، مثل یک دایه از ما نگهداری کردید و ما را به این‌جا رساندید. و ان‌شاءالله که دیگر بعد یک سری هم بود که به شما گفتم من از مسیر خارج شدم خیلی حالم بد است، بعد شما به من گفتید که نگران نباشید. شما دوباره برمی‌گردید و همان اتفاق افتاد.

**آقای شهبازی:** آفرین! بله، برمی‌گردیم! این من‌ذهنی، من‌ذهنی دست از سر ما بر نمی‌دارد. تا برویم دیگر دستش کوتاه بشود. آن‌قدر باید شما فضا باز کنید و حس بی‌نیازی کنید، این بی‌نیازی خداوند در شما زنده بشود. آمدن به این لحظه ابدی، فضا باید به اندازه کافی گشوده بشود. ما به اندازه کافی ریشه‌دار بشویم در زندگی، و ریشه‌هایمان را از جهان بکنیم. مخصوصاً یکتایی، هی مرتب می‌خوانیم آن را «یکتایی و بی‌نیازی» خداوند.

هر جا شما حس کردید که دیگر بی‌نیاز از جهان شدید تا حدود زیادی، پس دیگر آن خاصیت صمد خداوند در شما دارد کار می‌کند. شما ممکن است از آفات من‌ذهنی‌تان در امان باشید. ولی خب ابتدا من‌ذهنی خواهد توانست ما را منحرف کند، و از راه برگرداند. و خیلی از شماها را برمی‌گرداند. ولی وقتی برگشتید رفتید دوباره من‌ذهنی، دردها می‌آید و چون شما یک سابقه‌ای دارید از بی‌دردی و حال خوب می‌فهمید که «سَمَن زارِ رضا» آشفته شده خودتان.

بنابراین برمی‌گردید. می‌فهمید که اشتباه کردید شما، من گفتم که شما برمی‌گردید علتش خودتان هستید که متوجه شدید برگشتید دوباره رفتید به راه اشتباه.

و این هم عرض کنم خدمتان نگذارید هیچ‌کس در بیرون روی شما اثر بگذارد. کارهایی که همسران می‌کند، بچه‌هایتان می‌کنند، من می‌کنم. شما من را معیار قرار ندهید. ممکن است فرض کن یک چیزی از من بپرسید جواب ندهم. توجه می‌کنید؟ هیچ‌کس را. هیچ‌کس را نگذارید روی شما اثر بگذارد و عاملی باشد که بگوید حالا که ایشان این کار را می‌کند من هم این کار را می‌کنم. نه!

هرچور شده باید روی خودتان کار کنید. عوامل مؤثر روی خودتان را که فکر می‌کنید این‌ها باید باشند من روی خودم کار کنم، این‌ها را یکی یکی حذف کنید. بگویید یکی من هستم یکی زندگی. من به عنوان امتداد خداوند، از جنس الست از جنس زندگی، اتفاق این لحظه و این لحظه، اتفاق می‌افتد کار من فضاگشایی است. نمی‌گویم شهبازی چون این‌طوری حرف می‌زند من دیگر فضاگشایی نمی‌کنم. توجه می‌کنید؟

**خانم مریم:** آقای شهبازی من همسرم هم خیلی وقتی من حالم بد بود او هم انگار ارتعاش من را می‌گرفت. می‌گفت چه شده؟ مگر چکار کردم؟ همین جور دلم می‌خواست به دیگران گیر بدهم. به بچه‌هایم، به همسرم، اصلاً زندگی‌ام آشفته بود. من که من‌ذهنی را، من که فضای یکتایی را تجربه کرده بودم، دوباره برگشتم گفتم خدایا چه چیزی است که درون من آشفته است و دیگر آن حضور نیست. انگار یک چیزی از دلم رفته بود. بعد آن بیتی که می‌گفت:

## چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد که نگفت عذر روزی که: برو شکر ندارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۰)

واقعاً به خودم می‌گفتم دیگر لایق این برنامه نیستی، بعد دوباره این می‌گفت: «چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد»  
دوباره این می‌آمد در ذهنم که دوباره برگردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: اصلاً آقای شهبازی ابیات مثل یک بیت‌های قشنگی که من را داشت مثلاً مثل علامت‌های راهنمایی هست، که می‌گوید الآن این‌جا می‌رسی به پیچ، الآن سرعت این‌جا باید این‌قدر باشد، ابیات هم قشنگ مثل یک تابلوی راهنمایی و رانندگی داشت برای من این کار را داشت انجام می‌داد یعنی به من می‌گفت مسیر این است، داری اشتباه می‌روی، برگرد. اگر اشتباه بروی و مثلاً سرعت این‌قدر باشد تصادف می‌کنی. اگر سر این پیچ نتابی، خطا می‌روی. و همین‌ها را در ذهن من می‌آمد و همه‌چیز برایم روشن بود مثل یک روشنایی، مثل یک نور که به من نشان بدهد و من بروم به سمت تاریکی.

آقای شهبازی: آفرین! عالی مریم خانم، عالی!

خانم مریم: آقای شهبازی، آن‌جا که می‌گفت:

## جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

### در کف شیر نر خون‌خواره‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)

واقعاً، «جز که تسلیم و رضا» ما نمی‌توانیم هیچ کاری انجام بدهیم. واقعاً من حضور را دیدم، من آن فضا را دیدم، ولی خودم دور شدم. خودم از مسیر، باز هم مولانا در کنار من بود. شما کنارم بودید. ابیاتش با این‌که دور شدم هنوز در ذهن من طراحی می‌شد، خوانده می‌شد، برای من می‌آمد و من را دوباره به مسیر نور، آگاهی، حضور، فضاگشایی، صبر، شکر، تمام این‌ها برگرداند، این لحظه.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی خوب، ممنونم، عالی، عالی، عالی!

خانم مریم: ممنون آقای شهبازی، ببخشید خیلی صحبت کردم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۱۵ - خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین‌شهر اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی خانم زرین و آقای شهبازی]

خانم زرین: زرین هستم از زرین‌شهر اصفهان.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم زرین: با اجازه‌تان استاد.

## همچنین هر شهوتی اندر جهان خواه مال و خواه جاه و خواه نان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷)

## هریکی زین‌ها تو را مستی کند چون نیابی آن، خمارت می‌زند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۸)

این دو بیت به ما می‌گویند اگر حالمان بد است یعنی یک عاملی در بیرون وجود دارد که باعث می‌شود حال درونی ما بد باشد و اگر آن عامل مخرب را در مرکزمان بیاوریم، باعث می‌شود که ما از جنس آن شویم و ما را مست خودش می‌کند و اگر از آن انرژی نگیریم، بی‌حال و خمار می‌شویم.

خمار حالتی است که شراب کافی به ما نمی‌رسد و من‌ذهنی ما را بدحال می‌کند و برای خوب کردن حال من‌ذهنی خود به دنبال من‌های ذهنی دیگر می‌رویم و از آنها تقلید می‌کنیم و انرژی می‌خواهیم و دست به نسیان و فراموشی می‌زنیم و نمی‌دانیم که این انرژی مخرب را باید از مرکزمان بیرون کنیم و شادی را از جهان عدم بخواهیم تا شراب الهی را دریافت کنیم.

## جمله عالم زین غلط کردند راه کز عدم ترسند و آن آمد پناه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲)

همه ما به این دلیل راه را گم کرده‌ایم و اصل خود را فراموش کرده‌ایم که از تبدیل کردن مرکز عدم می‌ترسیم و فکر می‌کنیم اگر همانندگی‌ها را از خودمان دور کنیم، دیگر نمی‌توانیم زندگی کنیم زیرا که همه عمر با آن‌ها زندگی کردیم و دل‌کنند از آن‌ها برای ما سخت است و ما از آن فضای بی‌نهایت خبر نداریم، به همین دلیل است می‌ترسیم اما غافل از آن‌که عدم پناهگاهی امن است برای ما، پس هر لحظه فضا را باز کنیم و به آن فضا پناه ببریم.



## بیرون شدم زآلودگی با قوت پالودگی اوراد خود را بعد از این مقرون سبحانی کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱)

پالودن: صاف کردن، پاک کردن، چیزی را از صافی یا غربال رد کردن

ما باید مرکز خود را از همانیدگی‌ها پاک کنیم و به ابدیت و بی‌نهایت زندگی زنده شویم تا بتوانیم ارتعاش خوبی به جهان بدهیم و باعث شویم تا همه انسان‌ها از خواب من‌ذهنی بیدار شوند و با پرهیز از فراموشی و نسیان در فضای یکتایی غوطه‌ور شویم.

## با قضا پنجه مزن ای تند و تیز تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۰)

## مُرده باید بود پیش حکم حق تا نیاید زخم، از رَبُّ الفَلَق

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱)

در این بیت مولانای جان می‌گوید ای انسان، نرم و لطیف باش، مقاومت و ستیزه نکن و مرتب واکنش نشان نده و با جهد فرعونی برای نگه داشتن همانیدگی‌ها تلاش نکن و با ستیزه کردن خدا را امتحان نکن و با بی‌ادبی و نشان‌دار کردن خود، اتفاق این لحظه را جدی نگیر. فضا را باز کن تا فضای گشوده‌شده هم با تو ستیزه نکند.

می‌گوید من‌ذهنی را صفر کن تا حکم حق را بشنوی و بتوانی به آن عمل کنی مثل مرده‌ای که در برابر اتفاقات چه خوب و چه بد زندگی، تسلیم است و با شناسایی همانیدگی‌ها و انداختن آن‌ها از زخم و درد آن‌ها، آزاد می‌شود. تمام شد استاد.

**آقای شهبازی:** خیلی زیبا، آفرین، آفرین! خب کس دیگر هم هست؟

**خانم زرین:** بله استاد تیارا و یکتا هم هستند.

**آقای شهبازی:** بله، بله، ممنونم، چقدر زحمت می‌کشید شما. ممنونم از شما که تیارا و یکتا این قدر واقعاً پیشرفت کردند، این قدر هم با علاقه شعر می‌خوانند و معنایش هم می‌فهمند. عالی، عالی! آفرین.

**خانم زرین:** ممنون از شما، هم‌ااش از برنامه خوب شما، از زحمت‌های شماست استاد.

**آقای شهبازی:** والله شما هم خیلی زحمت می‌کشید. شما درواقع، زحمت‌های بنده که البته ناچیز است، زحمت‌های مولانا را به عنوان مادر به نتیجه می‌رسانید. شما و کارتان، بسیار بسیار تحسین‌آمیز است، آفرین. شما زحمت کشیدید و درواقع



زحمات همه ما را شما دارید به نتیجه می‌رسانید. هر مادری که به بچه‌اش این اشعار را یاد می‌دهد و خودش هم یاد می‌گیرد، اولاً خودش یاد می‌گیرد، آن خانواده واقعاً به عشق می‌رسد، به سلامتی می‌رسد، دعوا از بین می‌رود، جدایی از بین می‌رود و به‌علاوه محیط سالمی می‌شود برای پرورش و آموزش کودکان. برای همین اسمش را گذاشتیم کودکان عشق. ممنونم، آفرین.

خانم زرین: ممنون از شما استاد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زرین]

[سلام و احوال‌پرسی خانم تیارا و آقای شهبازی]

خانم تیارا: تیارا هستم، دوازده‌ساله، با اجازه‌تان.

## بنگر این کشتیِ خَلقانِ غرقِ عشق ازدهایی گشتِ گوییِ حلقِ عشق

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳)

می‌گویند در فضای یکتایی مانند این است که یک نفر داخل کشتی باشد. کشتی‌های من‌ذهنی غرق دریای عشق هستند یعنی اگر کسی ستیزه می‌کند و این حرف‌ها را نمی‌پذیرد و من‌ذهنی را حفظ کند، باز هم در جهت هشیاری است. حتی کسی که درد ایجاد می‌کند، باز هم به این کار کمک می‌کند. در عبارت هشیاری در حال تکامل است. حلق یعنی ازدها، برای این‌که ازدها آتش می‌آورد و فضای یکتایی ما را محاصره می‌کند و با نظم خودش روی هم‌هویت‌شدگی‌ها کار می‌کند. استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا. درضمن ویدئوتان هم خیلی عالی بود. ممنونم.

خانم تیارا: ممنون استاد.

آقای شهبازی: پخش شد، شما دیدید؟

خانم تیارا: بله استاد، بله. خیلی ممنون که پخشش کردید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم تیارا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یکتا]

خانم یکتا: یکتا هستم هشت‌ساله.





آقای شهبازی: بله یکتا خانم، ویدئوتان چقدر قشنگ بود، آفرین، آفرین، عالی.

خانم یکتا: ممنون استاد. می‌خواهم یک شعر از مولانا بخوانم در مورد نسیان.

خواب چون درمی‌رمد از بیمِ دل  
خواب نسیان کی بود با بیمِ حلق؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰)

لَا تُؤَاخِذِ اِنْ نَسِيْنَا، شد گواه  
که بود نسیان به وجهی هم گناه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱)

ز آن‌که استکمالِ تعظیم او نکرد  
ورنه نسیان در نیارودی نبرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲)

گرچه نسیان لا بُد و ناچار بود  
در سبب ورزیدن او مختار بود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۳)

دیو چون عاجز شود در اِفتان  
اِسْتَعَانَتِ جَوید او زین اِنسیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱)

اِفتان: گمراه کردن

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یکتا]



۱۶ - آقای فرشاد از خوزستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای فرشاد با آقای شهبازی]

**آقای فرشاد:** آقای شهبازی دستتان درد نکند بابت برنامه ۹۶۶. در برنامه ۹۶۶ در مورد تقلید صحبت شد. و خب الآن مثلاً مولانا خواندن و معنویت دنبال کردن الآن مثلاً یک جوری است که همه یک نظری دارند و مثلاً عجیب و غریب به نظر می‌آید. بعد هفته قبل خانم دینا تماس گرفتند، فرمودند که مثلاً دوستان می‌گویند شما هنوز مولانا می‌خوانید؟! هنوز این شعرها را می‌خوانید؟! یعنی مثلاً عجیب و غریب به نظر می‌رسد.

**آقای شهبازی:** بله.

**آقای فرشاد:** و حالا در صورتی که مثلاً آدم هم هیچ چیز نمی‌داند ها، ولی خب یک حرف‌هایی می‌زند نمی‌دانم برای چه می‌زند و این که وظیفه شخص است که تقلید نکند و خودش برود کار کند درست هم کار کند ببیند، خودش به نتیجه برسد. حالا با اجازه‌تان یک متن نوشتم بخوانم.

جملات زیر را احتمالاً شنیده‌ایم:

- ۱ - معنویت و مولانا خواندن مال این دور و زمانه نیست.
  - ۲ - معنویت برای جوان‌ها نیست، بلکه برای موقع مرگ و آخرهای عمر است.
  - ۳ - در این دور و زمانه، حرف اول را پول می‌زند، ولی معنویت یعنی پول نداشتن و محروم بودن.
  - ۴ - من مولانا را خیلی دوست دارم و واقعاً هم قبول دارم انسان بزرگی است، ولی چون از دین صحبت کرده، من قبول ندارم.
  - ۵ - با دانش مولانا زندگی کردن یک سلیقه و انتخاب شخصی است.
- واقعیت این است که کسی که این حرف‌ها را می‌زند، هیچ چیز از معنویت و دانش مولانا نمی‌داند و فقط از دور اظهار نظر می‌کند.
- کسی که دانش مولانا را واقعاً درک کرده و زندگی به سبک من‌ذهنی را شناخته است، هیچ وقت این حرف‌ها را نمی‌زند چون متوجه شده است که مولانا درباره یک بیماری در درون انسان صحبت می‌کند که کاملاً براساس توهم است و قلبی و فیک (fake) است و این ربطی به سن و سال خاصی یا باور خاصی ندارد.



مولانا می‌گوید یک مرغی در هوا پرواز می‌کرد و سایه‌اش روی زمین افتاده بود. یک شکارچی سایه او را دید و قصد شکار کردن آن را داشت. بنابراین با تمام توان دنبال این سایه می‌دود و به سمت آن تیر می‌اندازد. کل عمرش این کار کرد تا این‌که عمرش به پایان رسید، بی‌خبر از این‌که دنبال سایه مرغ بود و خود مرغ در آسمان بود.

حالا ما می‌گوییم چقدر کار این شکارچی خنده‌دار است و واضح بود که به هیچ‌جا نمی‌رسد. ولی در واقع این شکارچی خود ما هستیم که مولانا دارد به ما می‌گوید دارید سایه را شکار می‌کنید و در توهم هستید، ولی ما به خودمان نمی‌گیریم و حرف مولانا را درک نمی‌کنیم و تازه هرکسی هم مولانا می‌خواند را مسخره می‌کنیم و برایمان عجیب است.

بنابراین اگر کسی می‌گوید دانش مولانا برای ما نیست، دارد تقلید می‌کند و سر خودش را کلاه می‌گذارد.

دانش مولانا منظور زندگی و فلسفه زندگی را ارائه می‌دهد و همه‌جوره قابل درک و قابل اثبات است حتی از نظر علمی.

خیلی از آدم‌ها مولانا نمی‌خوانند و خیلی‌ها هم اگرچه با مولانا آشنا هستند، ولی احساس نیاز نمی‌کنند و حتی خیلی‌ها دارند مولانا می‌خوانند و کار می‌کنند، ولی آن چیزی که مولانا می‌گوید را درک نمی‌کنند و باز براساس دانش خودشان عمل می‌کنند. چرا؟ چون واقعاً نمی‌دانند مولانا چه می‌گوید، نمی‌دانند این دید من‌ذهنی چقدر توهم و خنده‌دار است، درک نکرده‌اند، عملاً در درون ندیده‌اند.

بنابراین من اگر واقعاً می‌خواهم به خودم احترام و ارزش بگذارم و قصد یاد گرفتن زندگی واقعی و اصیل را دارم، باید تقلید نکنم و فقط خودم را در نظر بگیرم و بگویم من چه می‌خواهم؟ من کاری به نظرات بقیه ندارم، می‌خواهم خودم زحمت بکشم و شروع به کار کردن روی خودم بکنم و در ضمن درست هم کار کنم. خیلی مهم است که درست کار کنم. اگر مولانا را درست بخوانم و درست کار کنم، می‌توانم درست و غلط را تشخیص بدهم و در نتیجه تقلید نمی‌کنم و اگر هم نیاز به تقلید داشته باشم، می‌فهمم که باید از چه کسی تقلید کنم.

دانش مولانا کاملاً شفاف و روشن و درست است، منتها آدم می‌رود پیچیده‌اش می‌کند و براساس باورها و دانش‌های خودش آن را تجزیه و تحلیل می‌کند. بنابراین باز هم وظیفه شخص است که تقلید نکند و مولانا را درست مطالعه کند.

دانش مولانا مثل باورها نیست. ما باورها را یک روز می‌گوییم غلط است، یک روز می‌گوییم درست است و بنابراین همیشه سردرگم هستیم و شک داریم. اما دانش مولانا زنده است، کاملاً قابل لمس است، آدم به یقین می‌رسد و در وجودش حس می‌کند. پس اگر آدم درست کار کند، خودش متوجه درست کار کردنش می‌شود و در هر برنامه گنج حضور، تعداد زیادی نشانه است که آدم می‌تواند خودش را بسنجد که درست کار می‌کند یا نه.

[خداحافظی آقای فرشاد و آقای شهبازی]

خانم فرزانه: استاد با اجازه‌تان. استاد در برنامه داشتیم که

## گفت: آن را جمله می‌گفتند خوش مر مرا هم ذوق آمد گفتنش (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۱)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرزانه: استاد، این بخش تقلید کردن چند هفته‌ای که بیان می‌کنید و خیلی مدّ نظر آمده بود و توجه کردم به آن که در خودم دیدم که چقدر در همه ابعاد شروع می‌کنم به تقلید کردن و اصلاً متوجه این ابعاد تقلید کردن نیستم، انگار عادی شده یک چیزی.

و شما فرمودید که در چه مرحله‌ای هستیم و چکاری می‌خواهیم بکنیم؟ آیا حواسمان هست آن کاری که می‌خواهیم انجام بدهیم، تصمیم به انجامش داریم آیا خرد کل در آن جاری است؟ از فضای یکتایی می‌آید یا نه داریم تقلید می‌کنیم؟

این کار در همه ابعاد ما اتفاق می‌افتد، این‌که ما در یک جمعی، در یک مهمانی قرار می‌گیریم و با توجه به نظرات دیگران ما هم تقلید انجام می‌دهیم، همه رفتارهایمان، این‌که دردهایمان را از گذشتگان یا از هر جمعی که در آن هستیم یاد گرفتیم و به جای فضاگشایی، تقلیدمان فضابندی شده و یا توجه نکردن به عیب‌هایمان شده و همین‌طور تربیت فرزندان، حتی کارهای خودمان، شو (show) همه این‌ها را داریم تقلید می‌کنیم. راحت‌طلبی و هرچیز دیگر، همه این‌ها را یاد گرفتیم که نخواهیم روی خودمان کار کنیم، نخواهیم مستقل باشیم و مسئولیت‌پذیر باشیم و این‌ها را، همه را در خود دیدم که انگار یک‌جوری تقلید در من ایجاد شده بود.

آقای شهبازی: صحیح.

خانم فرزانه: حتی تجمل‌گرایی و فضاگشایی نکردن و انواع واکنش‌های من‌ذهنی.

آقای شهبازی: صحیح.

خانم فرزانه: فرمودید که

## عکس، چندان باید از یاران خوش که شوی از بحر بی‌عکس، آب‌کش (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶)

تقلید ما باید از یاران خوش باشد، باید از کسانی که روی خودشان کار می‌کنند باشد تا عکس آن‌ها در دل ما بزند و مرکز ما هم از بحر یکتایی بتواند آب بکشد.

اگر توجه کنیم، پیغام تمام دوستان دارند روی خودشان کار می‌کنند و نتیجه کارشان و یا هر تجربه‌ای که داشتند را بیان می‌کنند و این به ما راهنمایی می‌کند که ما نباید یک سری اتفاقات را تقلید کنیم، این به ما نشان می‌دهد کار کردن دوستان و پیغامی که به ما می‌دهند. و این عکسی است که از آن‌ها به دل ما زده می‌شود و ما بتوانیم از بحر یکتایی آب بکشیم.

**آقای شهبازی: آفرین!**

**خانم فرزانه:** استاد مورد دیگری که بود، من آن را خیلی سخت می‌گرفتم، فضاگشایی را. پیغام فکر کنم، پیغام چند هفته قبل خانم سارا بود که فرمودند این شناسایی همانندگی‌ها و عیب‌هایمان یک چیز عادی است و واقعاً هم یک چیز عادی است، ولی من ذهنی چون با ذهن می‌خواهیم کار کنیم، این را یک چیز خیلی سختی نشان می‌دهد به صورت ذهن.

وقتی می‌خواهیم کار معنوی انجام بدهیم یا داریم روی خودمان کار می‌کنیم این فضاگشایی را سخت می‌کند، چون داریم به آن توجه می‌کنیم، انگار می‌گوید که من ذهنی خیلی جدی است، ولی همین‌که گنج حضور را گوش بدهیم و پی‌درپی ابیات را به آن توجه کنیم، بدون این‌که بگوییم من دارم یک کاری انجام می‌دهم، این خودش فضاگشایی انجام می‌شود. و این در من خیلی زیاد بود، خیلی خودم را می‌سنجیدم و فضاگشایی را خیلی برایم سخت می‌کرد. یعنی همین سنجیدن باعث می‌شد که فضا بسته بشود، یعنی فضا باز نمی‌شد، چیزی که خود زندگی باید این کار را انجام بدهد.

و استاد فرمودید که ظاهر و باطنان متفاوت است. جناب مولانا دارند که: «در تگ جو هست سرگین ای فتی»، ما به خاطر این‌که یک سری توجهات را، یک سری دوست‌داشتن‌ها را از دست ندهیم چیزی را که در مرکزمان است را هیچ‌وقت حتی نمی‌خواهیم برای خودمان هم بیانش کنیم.

و این پنهان کردن دردمان از دیگران باعث می‌شود که ما این را خودمان هم نخواهیم ببینیم آن را، به خاطر این‌که می‌آییم یک چیزهایی را از دست می‌دهیم، ولی این را باید در خودمان ببینیم که باید این را برای خودمان عنوانش کنیم تا زندگی آن را درمانش کند. اگر این درد را در خود پنهان می‌کنیم، پس درمان به چه سمتی برود؟

جناب مولانا دارند که

## گر همان عیبت نبود ایمن مباش بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸)

بوک: باشد که، شاید که



حتی با همین بیت هم می‌شود بفهمیم که ما باید عیب‌هایمان را در خودمان ببینیم و پنهانشان نکنیم، چون با این کار می‌خواهیم که یک ظاهری برتر در خودمان ایجاد کنیم و دست به عیب دیدن از دیگران می‌زنیم.

فرمودید که اگر توجه کنیم به ایرادهای خودمان که چقدر کج و معوجی داریم هیچ‌وقت نواقص دیگران را نمی‌آییم ببینیم. و این ایراد گرفتن از دیگران یا کسی پیش ما صحبت کند از عیب‌های دیگران، این باعث می‌شود که ما توجهمان را می‌گذاریم روی آن و مشخص می‌شود که داریم روی خودمان کم‌کاری می‌کنیم و نواقص خودمان را رد می‌کنیم.

خیلی ممنون استاد بابت وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

## ۱۸ - خانم فریده از هلند

خانم فریده: سلام آقای شهبازی فریده هستم از هلند زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم بفرمایید.

خانم فریده: ببخشید تلفن من آن موقع قطع شد، من بیت را دوباره می‌خوانم:

## اندرین منزل هر دم حَسری گاو آرد چاره نبود ز سر خر چو درین پالیزیم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳)

پالیز: بُستان، برای دفع جانوران معمولاً در بستان‌ها سرِ خری مُرده را نصب می‌کردند.

در قسمت بخش چهارم، بخش چهارم برنامه ۹۶۶، شما در همان ابتدایش این بیت را توضیح می‌دهید و می‌گویید که در راه زنده شدن، حضرت مولانا یک خطر و یک مانعی را به ما با این بیت دارد گوشزد می‌کند، می‌گوید در این منزل، در این جهان از موقعی که ما وارد می‌شویم تا موقعی که از این جهان می‌خواهیم برویم یک عده بی‌کاره‌هایی هستند فرداً یا جمعاً، انسان‌هایی هستند که مکاتبی دارند. این مکاتب را به‌عنوان یک گاو دائم بالا می‌آورند. این‌ها همان همانیدگی‌هایشان است، این را بالا می‌آورند، پیش می‌کشند تا به‌وسیله این همانیدگی‌ها ما را مشغول نگه دارند تا انسان‌ها با جذب شدن به سمت این مکاتب بترسند و به خدا زنده نشوند. که حضرت مولانا این را تشبیه می‌کند به، این مدل من‌های

ذهنی را تشبیه می‌کند به مترسک‌هایی که سر خر هستند درواقع. این‌ها را در جالیزها می‌گذارند که پرندگانی که، پرندگان از دور فکر کنند که این آدم است و نیایند نزدیک تا این هندوانه و خربزه و این چیزهایی که آن‌جا کاشته می‌شود را استفاده کنند.

می‌خواهد به‌عنوان یک خطر و یک مانع به ما هشدار بدهد که این مکاتبی که از طریق افراد یا گروه‌ها نشان داده می‌شود چقدر می‌تواند در راه زنده شدن، در راه زنده شدن ما به حضور چقدر می‌تواند برای ما مانع باشد و این را خیلی خوب به ما گوشزد می‌کند.

نکنه دوم دیگری را که حضرت مولانا به ما گوشزد می‌کند که می‌گوید خیلی می‌تواند در راه زنده شدن برای ما یک مانع باشد، تقلید هست. که امروز هم چندتا از دوستان آمدند در مورد تقلید صحبت کردند.

## مر مرا تقلیدشان بر باد داد که دو صد لعنت بر آن تقلید باد (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۳)



یکی از موانع هم در راه زنده شدن به حضور همین تقلید است. ما یاد گرفتیم در هر چیزی تقلید کنیم. از خوردنمان، پوشیدنمان، زندگی‌مان، تربیت بچه‌هایمان که این‌ها همه با من‌ذهنی یک جور تقلید است. حتی ما می‌توانیم این تقلید را بیاوریم این قدر پیش ببریم که در به حضور رسیدن هم فکر کنیم که باید تقلید کنیم. حتی از یاران معنوی‌مان ممکن است ما حتی شروع کنیم تقلید کنیم، درحالی‌که تقلید حتی از یاران معنوی هم در این راه غلط است. ما می‌توانیم با یاران معنوی‌مان مشورت کنیم، از آن‌ها کمک بگیریم، یاری بگیریم، اما تقلید برای به حضور رسیدن این هم یک مانعی هست که حضرت مولانا به ما گوشزد می‌کند.

من می‌خواستم فقط این دوتا نکته را این‌جا مطرح کنم که ان‌شاءالله مورد استفاده بوده باشد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریده]



۱۹ - خانم سعیده از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی خانم سعیده و آقای شهبازی]

خانم سعیده: من سعیده هستم از کانادا. می‌خواستم با اجازه‌تان یک پیغامی را به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله‌بله، بفرمایید.

خانم سعیده: اول عذرخواهی می‌کنم چون متن آن را ننوشتم، از خودم می‌گویم. عذرخواهی می‌کنم از همه عزیزانی که می‌نویسند پیغام‌ها را، امیدوارم که ببخشند. من والله بنویسم، انگار با حرف و ذهنم قاطی می‌شود، بد می‌شود. گفتم همین‌جوری فی‌البداهه خدمتتان بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم سعیده: آقای شهبازی، یک سه بی‌تی هست جناب مولانا می‌فرمایند:

دیده‌ای باید، سبب سوراخ‌کن

تا حُجَب را بَرکَند از بیخ و بُن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲)

تا مُسَبِّب بیند اندر لامکان

هرزه داند جَهد و آکساب و دکان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۳)

از مُسَبِّب می‌رسد هر خیر و شر

نیست اسباب و وسایط ای پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴)

سبب سوراخ‌کن: سوراخ‌کننده سبب  
آکساب: کسب‌ها

آقای شهبازی، من از این سه بیت و آموزش‌های شما متوجه شدم، این‌طور متوجه شدم که اصلاً انگار بزرگ‌ترین ایراد ما آدم‌ها این دید دویبیمان است، این است که همدیگر را یا اتفاقات را مسبب می‌بینیم. به‌خاطر همین هم هست از دست‌هم ناراحت می‌شویم، با هم دعوا می‌کنیم، با هم به مشکل برمی‌خوریم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سعیده: به‌خاطر این‌که نمی‌دانیم مُسَبِّب اصلی همان خداوند است، زندگی است در هر اتفاقی.



آقای شهبازی: بله.

خانم سعیده: به قول حوراجان و علی‌جان که این بیت را من همیشه از این دوتا بزرگواری در ذهنم دوره می‌کنم که می‌گویند که

پس هَماره روی معشوقه نگر  
این به دست توست، بشنو ای پدر!  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷)

راه کن در اندرون‌ها خویش را  
دور کن ادراک غیراندیش را  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۸)

من متوجه شدم که اشکال اصلی این هست که من غیراندیش هستم، یعنی همسر، فرزند، پدر، مادر، دوست، آشنا، این‌ها را مسبب هر چیزی که اتفاق می‌افتد می‌بینم. متوجه نیستم که این لحظه این بزرگواری که دارد با من حرف می‌زند، هر چه که دارد می‌گوید به امر خالق آمده.

خالقی که هر لحظه دارد همه این کائنات را می‌چرخاند یعنی دستش نبوده که مثلاً یکی آمده به من این حرف را دارد می‌زند! یا یکی اتفاق را پیش آورده مدیریت کند؟ خودش همین‌جوری آمده؟ خب از طرف خالق آمده دیگر! خالقی که کهکشانش را آفریده دارد می‌چرخاند، مگر چرخاندن یک زبان یک آدم یا یک اتفاق برایش، مگر دست کسی غیر از اوست؟

همین را می‌خواستم بگویم. می‌خواستم بگویم همیشه مسبب اصلی را ان‌شاءالله ببینم و ان‌شاءالله که این دید دویی برود کنار با این زحمتهایی که شما برای ما می‌کشید.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله، ان‌شاءالله، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سعیده]

♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



**خانم سارا:** متنی ننوشتم ولی یک پیغامی که خودم هم نمی‌دانم چیست دوست داشتم فقط به اشتراک بگذارم ولی این خب پیغامش این‌جوری بود که یک جورهایی در قالب متن و این‌ها انگار نمی‌گنجید.

**آقای شهبازی:** بفرمایید، خواهش می‌کنم.

**خانم سارا:** اگر اجازه بدهید. والله راستش آقای شهبازی این هفته یعنی این چند روز اخیر به یک شکلی که برای خود من خیلی خیلی اعجاب‌انگیز بود، یک جور دیگری، انگار یک روشنی دیگری، یک آگاهی دیگری از این پیش آمد که این اتفاقی که افتاده یعنی این پدیده‌ای که ما با آن مواجهیم به‌نام برنامه گنج حضور، یک پدیده بسیار شگفت‌انگیز و عجیب غریبی است و من خودم نمی‌دانم که چه اتفاق عجیبی افتاده، ولی یک اتفاق خیلی عجیبی افتاده و این جالب بود که چندتا از دوستانم در این تلفن‌ها به این موضوع اشاره کردند.

و شما گفتید که در همین برنامه اگر شما مولانا را بفهمید و درک کنید، بزرگان دیگر را هم درک می‌کنید و من این چند روزه به‌طور یک اتفاقات زنجیرواری پشت سر هم پیش آمد و من یک مطلبی را از یک بزرگ انگلیسی‌زبان، از شکسپیر، که تا به حال اصلاً هیچ‌گونه آشنایی نداشتم.

من با این‌که همیشه به ادبیات علاقه دارم ولی یک ارتعاشی را و یک آگاهی را من از این بزرگ انگلیسی گرفتم که برایم بسیار شگفت‌انگیز بود و مطمئن بودم ته دلم که این از مولانا می‌آید یعنی این از گنج حضور است و همان بی‌تی که مولانا می‌گوید که:

**چیز دیگر ماند، اما گفتنش  
با تو، روحُ القُدسُ گوید بی منَش**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸)

**نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن  
نی من و نی غیر من، ای هم تو من**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹)

و این‌که انگار دیدم این بزرگان همه‌شان با هم هستند و واقعاً یک زندگی است، یک زبان است و ما به‌خاطر وجود شما، به‌خاطر گنج حضور الان دیگر آن بوی عشق را، و آن بوی مُشک را از زیر هر صورتی، از زیر هر لباسی می‌توانیم احساس



کنیم و شاید جوری می‌توانیم احساس کنیم که شاید یک پروفیسوری که بیست سال است در دانشگاه رشته آن حالا بزرگ را خوانده شاید، شاید او نتواند.

یعنی من این را این‌طوری متوجه شدم و فهمیدم که واقعاً اتفاق شگفت‌انگیزی افتاده و این انگار که شما یک طلسمی را برای ما، طلسمی را باز کردید و یک کدی (code) را به ما آموختید. این که ما بدانیم این ابیات بزرگان واقعاً بزرگ هستند یعنی یک بزرگ وقتی یک چیزی نوشته حالا چه کتاب‌های دینی باشد، چه مولانا باشد، چه بزرگان دیگر.

این‌ها کد (code) هستند. یعنی این‌ها هر کلمه به کلمه‌اش یک رمزی را دارد بیان می‌کند و شما این کد را، باز کردنش را به ما یاد دادید.

و الآن طوری هست که حتی مثلاً اگر یک متنی را اصلاً به زبان فارسی هم نباشد، وقتی که آدم می‌خواند می‌بیند که یک دنیایی اصلاً ممکن است جلوی چشمش باز بشود و این یک اتفاق خیلی بزرگ است برای این‌که به ما نشان می‌دهد که خب مولانا شما همیشه می‌گویید بزرگ‌ترین و جامع‌ترین است، ولی انگار که آدم متوجه شده که با همه بزرگان می‌توانست این اتفاق بیفتد، همه آن‌ها یک پیغامی را آورده‌اند.

یعنی من الآن هیچ‌وقت فردوسی نخواندم ولی می‌دانم، می‌دانم که پشت فردوسی هم یک همچین گنجی خوابیده، می‌دانم که از شکسپیر هم می‌شود این چیزها را درآورد. می‌دانم که، و این خیلی چیز است، خیلی اتفاق بزرگی است و درعین حال این پدیده گنج حضور که ابیات یک معلم بشریت را که مولانا هست دانه به دانه شما می‌آورد روی صفحه تلویزیون و بیست و دو سال است الآن.

این یک چیزی هست که یعنی واقعاً شما خودتان فرمودید که بعضی وقت‌ها هزار سال باید بگذرد تا یک کسی مثل مولانا خلق بشود، به وجود بیاید و این درمورد گنج حضور هم هست یعنی واقعاً در جهان اصلاً همچین چیزی تا به حال تجربه نشده و حتی بزرگان ملیت‌های دیگر، که بیست و دو سال بیت به بیت را بیاورند و آن معنای نابی را که واقعاً به مقصود این کائنات، به مقصود هستی انسان ارتباط دارد، آن را بیاورند بیان کنند و این‌که واقعاً فقط چیزی که می‌خواستیم بگویم این است که ما باید یعنی من خودم، این پیغام برای خودم است که در این جزئیات و فراوانی‌ها ما گم نکنیم که با چه پدیده با عظمتی ما در ارتباط هستیم.

و درمورد تقلید هم واقعاً این خود این بزرگان همیشه و رای یعنی نه تنها از اطرافیان‌شان و فامیل‌شان و این‌ها تقلید نکردند بلکه این‌ها یک انسان‌هایی بودند که به راحتی و با قدرت، و رای تمام آن زمان و مکان خودشان حرکت کردند یعنی و این، این قدرت را مولانا به ما می‌دهد که نه تنها از در و همسایه و همکار و رئیس و فامیل تقلید نکنیم بلکه اصلاً به این زمان و مکانی که حالا الآن ما داریم در آن زندگی می‌کنیم مثل بزرگان یعنی این الهام را به ما می‌دهند که شما، این بزرگان خب صدها سال پیش زندگی کرده‌اند ولی آن‌ها حرفی که زدند اصلاً ارتباطی به زمان نداشت. یعنی به ما این دید را می‌دهند که



تو اصلاً نه تنها از اطرافیان فیزیکی‌ات لازم نیست تقلید بکنی بلکه اصلاً آن زمان و مکان، زمانی را که داری در آن زندگی می‌کنی، می‌توانی کاملاً ورای آن حرکت کنی.

و این‌ها خیلی خیلی چیزهای شگفت‌انگیزی است و این یک بیتی هم که در غزل این هفته داشتیم که

## خوش برانیم سوی بیشه شیران سیاه شیرگیرانه ز شیران سیه نگریزیم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳)

و آدم واقعاً به خودش می‌گوید آخر چطوری یک انسان، در یک غزل می‌تواند یک همچنین بیتی را گفته باشد که این بیت تمام علم روانشناسی را زیرورو می‌کند و اصلاً به یک غزل آدم مثلاً ممکن است بگویند خوش برانیم به سوی مثلاً گل و بلبل و این‌ها ولی این‌که می‌گوید:

## خوش برانیم سوی بیشه شیران سیاه شیرگیرانه ز شیران سیه نگریزیم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳)

یعنی هر انسانی آن، همه‌مان یک نقطه تاریکی روی خودمان داریم که دارد زندگی ما را می‌دراند. حالا یک موقع‌هایی به بیماری‌های روانی می‌رسند که واقعاً مجبور می‌شود انسان برود به پزشک ولی وقتی به آن‌جا هم نرسد، هرکسی این را تا یک درجه‌ای دارد. این شیران سیاهی که از آن‌ها می‌ترسیم و تعدادشان هم خیلی زیاد نیستند.

احتمال دارد یک چندتا ترس بزرگ باشد و می‌گوید که تو به این‌ها با خوشحالی و خوشرویی بیا نگاه کن و با آن نیرویی که بعد از بیرون رفتن از ذهن، خود زندگی به تو می‌دهد اصلاً می‌توانی بروی ورای تمام این شیران سیاه وجودت و این را یک انسانی در یک بیت گفته و مثلاً برای من این هفته همین یادآوری بود که درست است که تعداد این بیت‌ها زیاد است ولی من نباید یادم برود که هر بیتی یک پدیده خیلی خیلی با عظمت است یعنی واقعاً با آن احترام و با آن، با آن ارزش‌گذاری و دیدن ارزشش به آن نگاه کنم. هم به خود گنج حضور، هم به این تمام این شرایطی که حالا ما فارسی زبان در آن هستیم ولی این پدیده اصلاً هیچ، حتی به فارسی‌زبانان محدود نمی‌شود. یعنی واقعاً مولانا یک معلم، یک معلم بشریت است و این پدیده گنج حضور از زبان فارسی و محدوده این‌ها می‌رود خیلی فراتر.

حالا مایی که در، یک جورهایی در اول صفیم چون فارسی‌زبان هستیم باید خیلی آگاه باشیم. درست است که این برنامه هر هفته می‌آید ولی من باید بدانم که این چقدر ارزش دارد، یعنی یک دانه بیت را من اگر خودم آن غواصی را انجام بدهم و بفهمم، که تو اصلاً دیگر یعنی خودت نباید فقط گم بشوی در این‌که حالا برایت یک چیز روزمره بشود.



این گنج حضور و این ابیات، این‌ها اصلاً، اصلاً روزمره و پیش‌پا افتاده نیستند. این‌ها یک چیزهایی هستند که درست است که خیلی فراوان است برای ما ولی این نباید باعث بشود که آن عظمت و بزرگی‌اش را یک وقت برایمان کم‌رنگ بشود. ببخشید این، امیدوارم حالا این پیغام مفید بوده باشد.

آقای شهبازی: آفرین. خیلی مفید بود. خیلی زیبا، آفرین. آفرین. درست است کاملاً.

خانم سارا: خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: حرف‌هایتان کاملاً درست است. ممنونم که یادآوری کردید. عالی بود.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سارا]

خانم لیلا:

«چاه»

شما فرمودید این غزل را پانصدبار تکرار کنید. کمی از دریافتنم را در حد بضاعت نوشتم. هرچند که به نوشتار نمی‌آمد. تکرار می‌شد: در چاه، در چاه، در چاه،

## در چاه تخمی کاشتن بی‌عقل را باشد روا اینجا بداد عقل کل کشت بیابانی کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱)

تقریباً همه ما در این دنیا در چاه ذهن گرفتار شدیم. قرار بود که فقط حدود ده‌سال اول زندگی را به گودال ذهن برویم و بعد، از آن بیرون بیاییم اما ما در آن گودال ماندیم و هرروز با اضافه شدن هر همانندگی و هرچه بیشتر بهتر، آن گودال به چاه تبدیل شد. بعد داخل آن چاه نشستیم و تخم حسادت، رنجش، کینه، خشم، ترس، برتر و بهتر بودن، خودنمایی خود و فرزندانمان، عدم رواداشت، توقع، دروغ، واکنش، قضاوت و غیبت را کاشتیم.

و حتی می‌ترسیم سرمان را بالا بیاوریم و به بالای آن چاه نگاه کنیم چون دیگر آنقدر چاه عمیق شده که نه نوری به ما می‌رسد و نه هوایی برای تنفس. همه تاریکی است. ظلمی و ستمی بالاتر از این به خود و دیگران هست؟ هر ظلمی را ابتدا ما به خود می‌کنیم و بعد به دیگری و با آن ظلم تخمی در چاه می‌کاریم.

### ای که تو از ظلم چاهی می‌کنی

### از برای خویش دامی می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۱۱)

### گرد خود چون کرم پيله بر متن

### بهر خود چه می‌کنی اندازه کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۱۲)

ما به دور همانندگی‌هایمان در این چاه ذهن می‌گردیم و خود و دیگران را به درد انداخته‌ایم. حتی نمی‌دانیم تا چقدر؟ چه اندازه؟ تا کی؟ می‌خواهیم به کندن این چاه ادامه دهیم و خود را بیشتر حبس کنیم. و جالب‌تر این‌که می‌پرسیم: خدایا من که این همه زحمت می‌کشم چرا تخمهایی که کاشته‌ام با درد می‌رویند؟



اصلاً لحظه‌ای فکر نمی‌کنیم چه چیزی و در چه جایی می‌کاریم؟ بعد دنبال مقصر می‌گردیم که فلان شخص باعث شده زندگی من این‌طور باشد.

## جرم خود را بر کسی دیگر منه هوش و گوش خود بدین پاداش ده (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۲۶)

## جرم بر خود نه که تو خود کاشتی با جزا و عدل حق کن آشتی (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۲۷)

بپذیر که هرچه در زندگیت هست، خودت کاشته‌ای و حالا درو می‌کنی. همه دردها و مسایل را خودت به‌وجود آورده‌ای. مولانا از کِشتی دیگر در فضای حضور سخن گفت. کشت بیابانی.

برای هر انسانی عاقبت آن روزی می‌آید که تمام تخمهای پوسیده کاشته در چاه ذهن آشکار می‌شوند و ما از آن‌ها درد درو می‌کنیم و هیچ چیزی نه پول، نه مقام، نه زیبایی، ما را راضی نمی‌کنند و مجبور می‌شویم از دو راه یک راه را انتخاب کنیم. یا به همان کِشت اصلی و اول خود که همان مرکز عدم است، بازگردیم و یا در همان چاه ذهن، در بیماری و درد جان ببازیم.

## گر بروید ور بریزد صد گیاه عاقبت برروید آن کشته اله (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ۱۰۵۷)

## کشت نو کارید بر کشت نخست این دوم فانی است و آن اول درست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ۱۰۵۸)

## تخم اول کامل و بگزیده است تخم ثانی فاسد و پوسیده است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ۱۰۵۹)

مولانا می‌فرماید در هر سنی که هستی می‌توانی برگردی و کشت در چاه ذهن را رها کنی. با تسلیم و فضاگشایی، زندگی، یوسف تو را از چاه ذهن بیرون می‌کشد.





## چون در افکندند یوسف را به چاه بانگ آمد سمع او را از اِله

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۸)

## چاه شد بر وی بدان بانگ جلیل گلشن و بزمی چو آتش بر خلیل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۲)

ما یوسفمان را به چاهِ همانیدگی‌ها انداخته‌ایم. یوسف در چاه آموخت که با همه وجود، طلب و احساس نیاز به زندگی کند، تسلیم شود و صبر کند تا رها شود. یوسف فهمیده بود که هیچ راه دیگری نیست و هیچ کسی جز زندگی صدای او را نخواهد شنید.

## آه کردم چون رسن شد آه من گشت آویزان رسن در چاه من

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۱)

## آن رسن بگرفتم و بیرون شدم شاد و زفت و فربه و گلگون شدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۲)

## در بن چاهی همی بودم زبون در همه عالم نمی‌گنجم کنون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۳)

آفتی که یوسف را به چنان چاهی انداخت و به درد دوری مبتلا کرد، آفتِ قرین بود. او برادرانی را محرم می‌دانست که محرم نبودند و درون چاهِ ذهن بدنبال کاشتن تخمِ قدرت، ثروت و سروری بودند.

مولانا می‌فرماید: وقتی برق معرفت بر دلت افتاد و رسن حضور آویزان شد و بیرون چاهِ ذهن که فضای حضور است را تجربه کردی مشورت نکن و در سکوت راه را ادامه بده. من‌های ذهنی محرم تو نیستند و تو را به چاه بازمی‌گردانند. پس همانند حضرت علی در بیرون از ذهن به چاه همانیدگی‌هایت نگاه کن و درد آگاهانه بکش.

تو در بیرون چاهِ ذهن کِشتِ درست انجام خواهی داد.



نیست وقت مشورت هین راه کن  
چون علی تو آه اندر چاه کن  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۲)

باز مولانا جای دیگر می‌فرمایند:

محرم مردیت را کو رستمی؟  
تا ز صد خرمَن یکی جو گفتمی  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۱۳)

چون بخواهم کز سرت آهی کنم  
چون علی سر را فرو چاهی کنم  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۱۴)

باز در غزل شماره ۲۳۸۰ می‌فرمایند:

آه دردت را ندارم محرمی  
چون علی آه می‌کنم در قعر چاه  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۸۰)

بله این‌ها کِشْت‌ها یا بهتر بگوییم معجزات حضرت مولانا از فضای حضورست که محرمی چون شما آن‌ها را درو کردید و با ما به رایگان تقسیم کردید.

در آخر، تا ابد سپاس که از کاشتن تخم‌های ثانی در چاهِ ذهن، مرا نجات دادید و به راه آوردید. باشد که قدر آن را بدانم و حداقل قانون جبران مالی و معنوی آن را رعایت کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم لیلا]



خانم پریسا: یک پیامی تهیه کردم در ارتباط با غزل این هفته، غزل شماره ۱۶۴۳. با اجازه‌تان می‌خوانم.

آقای شهبازی: به‌به! بله بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم پریسا: خیلی ممنونم. غزل شماره ۱۶۴۳ از دیوان شمس که در برنامه ۹۶۶ گنج حضور تفسیر شد، یک صلا و فراخوان عمومی برای بیداری کل جهان هستی‌ست به اصل خود. در این غزل فوق‌العاده مولانا این نوید را می‌دهد که اگر تعدادی انسان حقیقتاً به اصل خود بیدار شوند، می‌توانند با ارتعاش خود به زندگی کل جهان هستی را از خواب بیدار کنند.

## چند خسپیم؟ صبح است، صلا، برخیزیم آب رحمت بستانیم و بر آتش ریزیم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳)

به‌نظر می‌رسد طبق دید مولانا منشأ پخش این بیداری تعدادی از انسان‌های بیدار و زنده‌به‌حضور هستند که با کار متعهدانه بر روی خود، اول خود را بیدار می‌کنند و سپس بیدار می‌مانند و به عشق و وحدانیت ارتعاش می‌کنند. سپس آن‌ها این ارتعاش عشقی را در کل جهان هستی پخش می‌کنند. این ارتعاش عشقی که در وجود انسان‌های زنده‌به‌حضور ایجاد شده‌است، همچون بوی مُشک و عنبری‌ست که سبب می‌شود انسان‌های دیگر مثل آهوایی که به چَرا می‌روند دُور این انسان‌هایی که بوی خوش عشق می‌دهند جمع شوند.

ارتعاش عشقی انسان‌های زنده و بیدار همچون بهاری‌ست که گل‌ها را از خواب زمستانی بیدار می‌کند. هر انسانی مانند گلی در باغ است که در زمستان ذهن و دردهای آن به خواب رفته‌است، اما وقتی بوی بهار به آن باغ می‌رسد گل‌ها یکی‌یکی از خواب زمستانی بیدار می‌شوند.

## گل‌رخان روی نمایند، چو رو بنماییم که بهاریم در آن باغ، نه ما پاییزیم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳)

در این پرده انسان بیدار وقتی رخ زیبای خود را نشان می‌دهد یعنی شروع می‌کند به ارتعاش عشقی، آن وقت انسان‌های دیگر که آن‌ها هم در اصل گل‌رخ هستند پرده از روی زیبای خود برمی‌دارند و مثل گلی زیبا و کامل باز می‌شوند.

انسان‌های بیدار و زنده‌به‌حضور مانند بهاری در باغ وجود هستند که گل‌ها را باز می‌کنند، بنابراین گل‌های دیگر به آن‌ها اعتماد می‌کنند و زیبایی خود را نشان می‌دهند. آن‌ها مثل پاییزی نیستند که با دادن سرما و درد بقیه گل‌ها را خشک کنند.



انسان‌هایی که تازه از خواب ذهن بیدار می‌شوند در برابر انسان‌های بسیار بیدار و بسیار زنده‌به‌حضور، تواضع و خشوع می‌کنند. آن‌ها می‌دانند که در اصل گل‌عذار و زیبارو هستند، اما در عین حال می‌دانند که برای این‌که به‌طور کامل از خواب ذهن بیدار شوند و بیدار باقی بمانند، نیاز به کار معنوی اصیل روی خود دارند، باید تا مدت‌ها و به‌جد به کار پاک کردن درون خود بپردازند، باید همانندگی‌های خود را شناسایی کرده و از دل خود بیرون کنند و مرکز خود را عدم کنند.

## گل‌عذاریم ولی پیش رخ خوب شما روی ناشسته و آلوده و بی‌تمیزیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳)

گل‌عذار: آنکه چهره‌ای مانند گل دارد، گل‌رو، گل‌چهره، زیبارو.

هر چقدر این مرکز عدم‌تر می‌شود بوی مُشک و عنبر بیشتری از آن می‌آید و خودشان هم مثل بهاری خواهند شد که به باز شدن گل‌های بیشتر و بیداری تعداد بیشتری از انسان‌ها از خواب ذهن کمک خواهند کرد. این است طرز بیدار شدن انسان‌ها یکی پس از دیگری، که مولانا ما را به آن دعوت می‌کند.

مولانا که صلاهی عمومی سر می‌دهد و همه انسان‌ها را به بیدار شدن و بیدار ماندن دعوت می‌کند، اثربخشی ما در این راه را در این می‌داند که از رویارویی با نقاط تاریک وجود خود نترسید، با ناظر بر ذهن شدن نور حضور را بر این نقاط تاریک بتابانیم تا تاریکی‌های درون ما به‌خوبی و به وضوح دیده شوند.

## خوش برانیم سوی بیشه شیران سیاه شیرگیرانه ز شیران سیه نگریم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳)

شیر سیاهی که در تاریکی شب است دیده نمی‌شود، اما همین شیر در روز کامل و واضح دیده می‌شود. دردهای ما هم این‌طور هستند، اگر در خواب ذهن باشیم دردها و همانندگی‌های خود را نمی‌بینیم، اما اگر در این لحظه مرکز خود را عدم کنیم این شیرهای سیاه دردها و همانندگی‌ها در زیر نور و آفتاب زندگی دیده می‌شوند.

حالا پس از دیده شدن و شناسایی نباید بترسیم، باید بدانیم که شحنة زندگی با ماست و به ما این توانایی را داده‌است که دردها و همانندگی‌های خود را ببندازیم و از زندان جهان بیرون برویم.

## در زندان جهان را به شجاعت بکنیم شحنة عشق چو با ماست ز که پرهیزیم؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳)



ما می‌توانیم در زیر نور حضور بر شیر سیاه دردهای خود تیر ببندازیم و آن‌ها را از بین ببریم، اما چطور؟ اگر ما پیاده و بی‌سلاح در روی زمین باشیم آیا از عهده شیر سیاه دردها برمی‌آییم؟ خیر. اما ما مجبور نیستیم روی زمین ذهن به جنگ با شیر دردها برویم، ما می‌توانیم سوار بر اسبی شویم که تند و تیز از بالای سر شیرها می‌رود.

اگر ما سوار بر اسبی تندرو و پران باشیم می‌توانیم از بالا با نيزه‌های تیز هشیاری خود بر این شیرهای سیاه همانندگی‌ها حمله کنیم و در این غزا و جنگ مقدس بسیار هم شادان و خوش باشیم، اما این اسب تند و تیز یا «کُمیتِ عربی» که مولانا در غزل ۱۶۴۳ از آن یاد می‌کند چیست؟

این اسب تیزرو هشیاری خدایی است. وقتی ما با فضاگشایی درون خود را عدم می‌کنیم سوار بر اسب هشیاری زندگی می‌شویم، در این حالت هشیاری ما بر هشیاری زندگی منطبق می‌شود، به این صورت می‌توانیم مثل یک کُمیت یا اسب عربی قوی و زیبا فلک‌پیما بشویم، یعنی ورای این جهان ماده و تمام تعلقات آن برویم.

## آن کُمیتِ عربی را که فلک‌پیمای است وقت زین است و لگام است چرا ننگیزیم؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳)

کُمیت: اسب سرخ یال و دم سیاه، کَهر  
لگام: دهنه اسب، افسار  
انگیختن: به جنبش و حرکت درآوردن

انسانی که سوار بر هشیاری خدایی است بسیار خوش می‌راند، از چیزی نمی‌ترسد، اگر یک جا دردی می‌بیند یک جا سیاهی می‌بیند یا یک جا همانندگی می‌بیند، مثل یک شیر به آن حمله می‌کند و در این جنگ مقدس هیچ ابا و ترسی به خود نمی‌دهد. این جنگ مقدس از نوع جنگ من‌های ذهنی نیست که بر از درد است، بلکه جنگ هشیاری است با من‌ذهنی و تمام همانندگی‌ها.

انسانی که هشیاری خود را تیز نگه می‌دارد، این هشیاری تیزشده شناسنده است، همانندگی‌ها را می‌شناسد و می‌اندازد. چنین انسان شجاعی که به جنگ شیرهای سیاه من‌ذهنی خود می‌رود، رفته‌رفته تبدیل به کوه قافی با ریشه عمیق و بی‌نهایت و بسیار بسیار باثبات می‌شود. موج حقایق زندگی از درون قنات و چشمه او جوش می‌زند و بالا می‌آید.

## موج دریای حقایق که زند بر که قاف زان ز ما جوش برآورد که ما کاریزیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳)

کاریز: مجرای آب روان در زیر زمین، قنات.



این انسان تبدیل شده همچون آتش‌فشانی از معنا می‌شود و ارتعاشات شدید و عشقی از او در کل جهان هستی پخش می‌شود و با بیدار بودن و بیدار ماندن خود به بیداری انسان‌های دیگر کمک می‌کند تا زمانی برسد که کل جهان هستی بیدار شود و قیامت بزرگ فرا برسد.

خیلی ممنونم از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! عالی پریسا خانم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پریسا]

مهرزور

خانم فرخنده:

## من آن کسم که تو نامم نهی، «نمی‌دانم» چو من اسیر توام، پس امیر میرانم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۴۶)

خدا را شکر که با آموزه‌های حضرت مولانا و این برنامه متوجه شدم که دانش شرطی‌شده ذهن که مدام اتوماتیک بالا می‌آید و به‌طور، و به‌کار گرفته می‌شود به درد من نمی‌خورد، من فقط باید فضا را باز کنم که خرد این فضای گشوده‌شده به فکر و عملم بریزد و زندگی برایم تعیین کند که نامم چیست، چه کسی هستم و باید در این لحظه چه کار کنم؟ و با این کار راه را بر دانش من‌ذهنی ببندم.

ولی من به اشتباه با فضا‌بندی اجازه داده‌ام که ذهن مرا توصیف کند و تعیین کند که چه کسی هستم و با این کار خود، و با این کار، خود و زندگی را نشان‌دار کرده‌ام، نشان‌هایی چون زشتی و زیبایی، خوبی و بدی، دختر یا پسر بودن، پدر یا مادر بودن، شاگرد یا استاد بودن.

و من تمام این‌ها را به‌عنوان هم هویت‌شدگی و همانندگی به مرکز راه داده و آن‌ها امیر من شده و من اسیر آن‌ها. در صورتی‌که حقیقتاً ما اسیر زندگی هستیم، این زندگی‌ست که تعیین می‌کند فضای درون من چقدر باز شده و بیرون من چقدر درست شده، نه خط‌کش غلط من‌ذهنی.

ما با فضاگشایی فرمان «اَنْصِتُوا» را به ذهن می‌دهیم که تو ساکت باش چون زندگی را نمی‌شناسی. ذهن فضای گشوده‌شده را نمی‌شناسد و نسبت به او بیگانه است، ما از طریق این فضای گشوده‌شده متوجه می‌شویم که نمی‌دانیم. بنابراین به‌راحتی می‌توانیم به همه بگوییم که نمی‌دانم، برایشان دکتری نکرده، نسخه نیپیچیم، عیبی نبینیم، نصیحت نکنیم، ایراد نگیریم، کسی را قضاوت یا سرزنش نکنیم.

این نمی‌دانم ما برمی‌گردد به این‌که با ذهنمان نمی‌توانیم بدانیم و با ذهنمان قابل فهم نیستیم یعنی نباید برحسب همانندگی‌ها خود را توصیف کنیم. با یک نمی‌دانم ساده به‌راحتی می‌توانیم شرم‌مان را از سر خود و دیگران کم کنیم.

وقتی بگوییم نمی‌دانیم فقط یک چراغ روشن می‌ماند آن هم توجه و تمرکز روی خودمان و تمام لامپ‌های اضافه خاموش می‌شود. وقتی بدانیم که نمی‌دانیم، دیگر پندار کمالی نیست که برحسب آن دیگران را ارزیابی کنیم، برحسب آن خود و دیگران را قیاس کنیم، کسی را «حبر و سنی» کنیم، دانشمان را به رخ کسی بکشیم.



«نمی‌دانم» نیازهای مجازی ما، مانند تأیید و توجه گرفتن از دیگران، زندگی خواستن از همانیدگی‌ها را به صفر می‌رساند. از طریق فضای گشوده‌شده و زندگی جواب تمام سؤال‌ها و مجهولات ما بدون سؤال کردن پاسخ داده خواهد شد، چون در لحظه بودن پاسخ تمام سؤال‌های ماست.

همچنین اعتراف به «نمی‌دانم و نداستن» پاسخ و کلید تمام سؤال‌های ماست، پس دیگر دلیلی نمی‌داند که از چونی و چگونگی خود مدام سؤال کنیم، اعتراف به نمی‌دانم ماست که ما را صبور و شکبیا می‌سازد.

**چون نپرسی، زودتر کشف شود**

**مرغ صبر از جمله پُرآن‌تر بُود**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷)

**ور بپرسی دیرتر حاصل شود**

**سهل از بی‌صبریت مشکل شود**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۸)

ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم.

[خداحافظی خانم فرخنده و آقای شهبازی]





۲۴- آقای مهراں از کرج با سخنان آقای شهبازی

آقای مهراں: سلام آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله بله، سلام آقای مهراں خوب هستید؟

آقای مهراں: بله خوب. مگر می‌شود با وجود شما و این برنامه و این پیغام‌های ارزنده و بی‌نظیر آدم بد باشد؟ ممنونم از زحمات شما.

آقای شهبازی: یک نفر را انگار فراموش کردید بگویید!

آقای مهراں: شما؟!!

آقای شهبازی: نه! خیلی از ما بهتر است.

آقای مهراں: مولانا، بله مولانا. به سبب ایشان ما گرد هم جمع شدیم و این ابیات زنده‌کننده را داریم در زندگی‌مان به‌کار می‌بریم.

آقای شهبازی: نه منظورم همسر جدیدتان بود.

آقای مهراں: آهان بله بله!

آقای شهبازی: خب دیدی حالا! [خنده آقای شهبازی]

آقای مهراں: ایشان که جایشان محفوظ است. [خنده آقای مهراں]

آقای شهبازی: حواستان جمع نیست.

آقای مهراں: ایشان یار معنوی من هستند، در این مسیر واقعاً در کنار هم خیلی خوب داریم پیش می‌رویم.

آقای شهبازی: خب خدا را شکر.

آقای مهراں: و خیلی هم در کنار هم پیشرفت‌ها داشتیم و هم ایشان پیشرفت من را دیدند و هم من شاهد پیشرفت ایشان بودم، و واقعاً بهترین قرین هستیم برای همدیگر آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خب، خدا را شکر. من شوخی می‌کنم البته.

آقای مهراں: آقای شهبازی یک پیغامی آماده کردم،



آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

آقای مهران: به نام «بر سر انگور چه آمد؟»

## شراب داد خدا مر مرا تو را سرکا چو قسمت است، چه جنگ است مر مرا و تو را؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۹)

انگور هشیاری انسان است. اگر خوش بماند شراب می‌شود. اگر ناخوش بماند سرکه می‌شود. من ذهنی تمایل دارد که انگور ما سرکه شود نه شراب.

سرکه سرد و تُرُش و صفراوی است و شراب گرم و تلخ و مستی بخش. این‌ها همه تمثیل‌هایی هستند که مولانا از جهان ماده پرده برداشته و پیغامش را بیرون کشیده.

سردی سرکه یعنی من‌ذهنی بی‌جان، یعنی انقباض و خشکی و بی‌حرکتی. مانند کسی که در خواب در معرض سرما بوده و وقت بیداری احساس خشکی می‌کند. من‌ذهنی هم ما را در فضای سرد و خشک خود می‌خواباند و پس از بیداری از ذهن ما با مدتی درد و خشکی هشیارانه از ذهن بیرون می‌آییم و به آغوش گرم زندگی می‌پیوندیم.

طیبیان همیشه طبع سرد را طبع ممنوعه می‌دانند. طبع سرد من‌ذهنی هم ممنوعه است. سرکه تُرُش و صفراوی است. من‌ذهنی هم تُرُش و پردرد است. سرکه در بطن خود تُرُشی دارد و از جنس تُرُشی است اما انسان از جنس تُرُشی نیست.

## که خاک بر سر سرکا و مرد سرکه فروش که شهد صاف ننوشد ز تیره ایامی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۹)

مولانا می‌گوید خاک بر سر من‌ذهنی بریزید و از سرکه‌فروشان دنیا دوری کنید، یعنی از من‌های ذهنی. آنان تیره ایام هستند و می‌خواهند ما را از فضای گشوده‌شده پرنور به تیرگی بکشانند.

ذات انسان شراب عشق و فضای گشوده‌شده است. این تُرُشی، القای من‌ذهنی به ماست. او می‌گوید تو از جنس تُرُشی هستی. بنابراین سردی و تُرُشی و صفراوی من‌ذهنی ما را مدتی به خواب سنگینی برده و ما پس از بیداری به خشکی و تشنگی خود پی می‌بریم و با گذر از جهنم ذهن به شراب فضای یکتایی زنده می‌شویم.

امیدوارم نسل‌های بعد از ما خواب ذهنی خیلی کوتاهی تجربه کنند تا مجبور به دادن تاوان‌های سنگینی نباشند تا فقط مدت خیلی کوتاهی سمن‌زار رضایشان آشفته باشد.



حال ویژگی‌های شراب چیست؟ گرم، تلخ، مستی‌بخش. گرمای زندگی مانند شراب است. این به ما مستی می‌دهد. یک مستی‌ای از جنس حضور.

ما با نوشیدن شراب ابتدا یک تلخی زیادی را تجربه می‌کنیم سپس گرمای آن تمام وجودمان را پُر می‌کند. انسان مست شراب در معرض سرما هم باشد باز هم حس گرما دارد.

این هم تمثیل زیبایی است. یعنی هرچه هوای سرد من‌ذهنی به انسان مست می‌عشق بخورد او همچنان در گرمای عشق است، گرمای می‌عشق بر او غالب است، نه سرمای سرکه من‌ذهنی.

خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مهران]



۲۵- خانم‌ها زینب و میتراناز از بروجن

[سلام و احوال‌پرسی خانم زینب با آقای شهبازی]

خانم زینب: زینب هستم از بروجن. یک لحظه هول کردم، معذرت می‌خواهم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. در خدمتتان هستیم.

خانم زینب: متشکرم. می‌شود گوشی را بدهم به دخترم با اجازه‌تان؟

آقای شهبازی: بله بله، حتماً.

[سلام و احوال‌پرسی خانم میتراناز با آقای شهبازی]

خانم میتراناز: می‌توانم یک شعر برایتان بخوانم؟

آقای شهبازی: بله بله، حتماً.

خانم میتراناز: میتراناز هستم از بروجن، هفت ساله.

فربه و پر باد توام، مست و خوش و شاد توام  
بنده و آزاد توام بنده شیطان نشوم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۸)

آقای شهبازی: آفرین! آفرین!

خانم میتراناز: یک شعر دیگر هم هست.

آقای شهبازی: بله بله بخوانید.

خانم میتراناز:

جَوِّقْ جَوِّقْ و، صف صف از حرص و شتاب

مُحْتَرِّز زَآتَش، گریزان سوی آب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳)

لَا جَرَمَ ز آتَش برآوردند سر

إِعْتَبَارَ الإِعْتَبَارِ ای بی‌خبر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۴)



بانگ می‌زد آتش ای گیجان گول  
من نی‌ام آتش، منم چشمه قبول

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۵)

چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر  
در من آی و هیچ مگریز از شرر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۶)

ای خلیل، این‌جا شرار و دود نیست  
جز که سحر و خدعه نمرود نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۷)

چون خلیل حق اگر فرزانه‌ای  
آتش آب توست و تو پروانه‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۸)

جوق جوق: دسته‌دسته  
مُخترز: دوری‌کننده، پرهیزکننده  
إعتبار الأعتبار: عبرت بگیر، عبرت بگیر  
گول: ابله، نادان  
خدعه: حيله‌گری، فریب‌کاری

آقای شهبازی: آفرین! آفرین! خیلی خوب.

خانم میتراناز: اگر می‌شود بدهم به مادرم؟

آقای شهبازی: بله بله، خداحافظ عالی.

خانم زینب: ببخشید استاد می‌توانم برایتان یک پیام بخوانم؟ متشکرم.

آقای شهبازی: حتماً بله.

خانم زینب: من تا حالا گرد همه چیز گشته‌ام. گرد نشان‌دار کردن خودم با خصوصیات ذهنی و بعد مقایسه خود با دیگران، ایجاد درد در خود و دیگران. دور چند و چون کردن خود. دور همانیدگی‌های خودم، دور گذشته و آینده گشته‌ام. گرد هستی داری خودم به‌عنوان من ذهنی، که وقتی نیست شود و من درون کارگاه باشم، برای من ناشناخته است.

بابت این کارها هرچقدر معذرت خواهی کنم، الآن هم با این دانش باز هم وقتی مشکلی پیش می‌آید من دنبال راه‌حل ذهنی هستم و برای فضاگشایی به خودم فشار می‌آورم در واقع باید بابت این کار هم خیلی از خداوند، از استاد عزیزم

[قطع تماس]



خانم پروین: با اجازه‌تان.

## چند خُسپیم؟ صَبوح است، صَلا، برخیزیم آبِ رحمت بَسْتانیم و بر آتش ریزیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳)

خانه دلمان پُر از آتش شده، دود همانندگی همه وجود را فراگرفته، نفس کشیدن را برای ما سخت کرده. باید سریع بیدار شویم و با آب رحمت زندگی آتش را خاموش کنیم، ولی مشکل این‌جاست که باور نمی‌کنیم خواب هستیم. باور نمی‌کنیم این هیاهو، تلاش برای به‌دست آوردن چیزها، با فکر دنبال حل کردن مشکلات بودن، تصوّر این‌که بی‌عیب هستیم و هیچ اشکالی وجود ندارد، همه در خواب است. گستاخانه جلو می‌رویم و هیچ سوءظنی به خود نداریم که جسم کردن مرکز باعث ایجاد درد شده. اصلاً متوجه دود و آتش نیستیم.

## همچو گور کافران، بیرون حُلّ اندرون قهر خدا عزّوجلّ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷)

حُلّ: زیورها، پیرایه‌ها، جمع حَلّه  
عزّوجلّ: گرامی و بزرگ است، از صفات خداوند

شاید به ظاهر زندگی ما پُر از جلال و شکوه بیاید اما به‌خاطر این‌که به خواب چیزها رفتیم و دیگر مرکزمان عدم نیست، برحسب درد فکر و عمل و ارتعاش می‌کنیم و همچنان خواب هستیم، متوجه آتش نیستیم و تا زمانی که دردی نمی‌بینیم رحمت ایزدی را دریافت نخواهیم کرد.

## حَزَم آن باشد که ظَنّ بد بَری تا گُریزی و شوی از بد بَری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷)

حزم این است که با دقت ناظرِ اعمالمان شویم، درک کنیم چه ظلمی به خود کرده‌ایم!

## گفت شیطان که بما آغویتنی کرد فعل خود نهان، دیو دنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)



دَئِي: فرومایه، پست

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«ابلیس گفت: «پروردگارا به عوض آنکه مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم

تو بازمی‌دارم.»»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶)

## گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعل حق نَبَدُ غافل چو ما

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوّا گفتند: پروردگارا به خود ستم کردیم. و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری، هرآینه از زیانکاران

خواهیم بود.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

شیطان نپذیرفت که اشتباه کرد، ولی حضرت آدم از جسم کردنِ مرکزش پشیمان شد، توبه کرد. همین شناسایی باعث جاری

شدن آبِ رحمت خداوند شده، آتش همانندگی خاموش می‌شود. برده پندار و پریدن از فکری به فکر دیگر کنار رفته، سوار

اسب عربی برفرازِ موانعِ روی زمینِ ذهن حرکت می‌کنیم.

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]

۲۷- خانم معصومه از طالبش

[سلام و احوال‌پرسی خانم معصومه و آقای شهبازی]

**خانم معصومه:** من از طالبش زنگ می‌زنم استاد، معصومه هستم و حدود ده سال است برنامه شما را نگاه می‌کنم. ببخشید یک‌کم هول کردم. چند وقت است دارم تماس می‌گیرم، البته الان یک‌دفعه یک‌هو شد، اصلاً انتظار هم نداشتم که بتوانم بگیرم شما را.

**آقای شهبازی:** [خندیدند].

**خانم معصومه:** استاد، شما چکار کردید با ما؟ نمی‌دانم چه بگویم ولی خیلی هول کردم. واقعاً «مُرده بُدم زنده شدم، گریه بُدم خنده شدم».

**آقای شهبازی:** خب، آفرین!

**خانم معصومه:** استاد، نمی‌دانم از کجا شروع کنم بگویم من، ولی واقعاً خیلی خوشحالم که توانستم این برنامه را به‌هرحال، یعنی یک معجزه شد، نمی‌دانم چه‌جوری بگویم، یک معجزه است. واقعاً درود بر مولانای جان و شمس تبریزی. من این‌ها را در خواب دیدم، استاد نمی‌دانم از کجا بگویم؟ نمی‌دانم! نه مولانا را می‌شناختم، نه شعر می‌دانستم، نه ادبیات زیاد بلد بودم، نه سواد آن‌چنانی دارم، ولی واقعاً این‌ها من را دعوت کردند به این برنامه. نمی‌دانم با یک اتفاق، با یک شکست، با یک نمی‌دانم از کجا بگویم استاد، نمی‌دانم از کجا، هول کردم من.

**آقای شهبازی:** عیب ندارد.

**خانم معصومه:** برای یک مطلبی که برای همه‌چیز چند سال هر کاری می‌کردم که خودم همه کارها را درست بکنم، یک‌دفعه نشستیم با گریه روبرو شدم با خدا، نشستیم حرف زدیم گفتیم خدایا من این‌همه عبادت می‌کنم، نماز می‌خوانم، روزه می‌گیرم، در این مسیر هستم، چرا باید این اتفاق برای من پیش بیاید؟ چرا باید بچه من این‌جوری بشود؟ چرا باید من؟

استاد، آن شب من خوابیدم، خواب دیدم من را دعوت کردند. صبح دیدم، همیشه این برنامه شما بود پیش روی من، بعد من کانال را عوض می‌کردیم همه‌مان. گفتیم خدایا، من اصلاً نمی‌فهمیدم، متوجه نمی‌شدم شما چه می‌گویید، ولی خب آن روز من یعنی با یک لیوان آب که در حال رفتن به آشپزخانه بودم، شما من را صدا کردید گفتید: «ای خانم با شما هستم، کجا می‌روی؟ با شما هستم». دوسه‌تا صحبت کردید من همچنان با آن لیوان آب نشستم جلوی تلویزیون، همچنان نشستیم، نشستیم.

از همه‌چیز بریدم استاد، از همه‌چیز. همه‌چیز تغییر کرده استاد، اصلاً معجزه شده.





من زیاد با آدم‌ها رفت و آمد نمی‌کنم، قرین من شماها هستید، قرین من مولانای جان است، شمس تبریزی است، بچه‌های همین گروه هستند. نمی‌دانم از کجا بگویم. همین اصلاً بیرون نمی‌روم، خرید می‌کنم می‌آیم، دفتر کنارم است، خودکار کنارم است، همه‌اش دارم می‌نویسم.

**آقای شهبازی: آفرین!**

**خانم معصومه:** شاید نزدیک به بیست‌تا، خیلی دفتر من پر کردم، می‌نویسم، با خودم کار می‌کنم استاد. واقعاً نمی‌دانم خیلی شعرها هم همه را حفظ کردم، الآن هیچ‌کدام حضور ذهنم نیست استاد. فقط می‌خواهم صدای شما را بشنوم، یک چیزی به من بگویید فقط، همین.

**آقای شهبازی:** خب من شما را خیلی تحسین می‌کنم، آفرین! که این قدر توجه کردید، این قدر روی خودتان کار کردید. آفرین بر شما.

**خانم معصومه:** مرسی، زنده باشید استاد. این قدر نشستم جلوی تلویزیون گریه کردم، این قدر با صحبت‌های شما من گریه کردم های‌های [گریه خانم معصومه، کلمات واضح نیست].

واقعاً گم شده بودم استاد، شما ماها را پیدا کردید، شما ماها را زنده کردید استاد. همیشه خداوند با ما بود، ما نمی‌دیدیم. همیشه این لحظه با ما بود، ما نمی‌دیدیم. ذهن، ما را درگیر کرده بود. استاد واقعاً شما، یعنی صبح تا شب تلویزیون روشن است، یعنی همچنان در آشپزخانه هنگام آشپزی، هر کاری که می‌کنم همیشه شما با من هستید، همیشه کنار من هستید.

**آقای شهبازی: آفرین!**

**خانم معصومه:** نمی‌دانم هول کردم ولی خیلی خوشحالم که توانستم من برای اولین بار بتوانم با شما صحبت کنم! این برنامه را ببینم.

**آقای شهبازی:** شما لطف دارید.

**خانم معصومه:** خیلی خوشحالم استاد. برای همه گنج‌های حضورها آرزوی موفقیت دارم و الآن هول کردم، خیلی حرف‌ها داشتم که می‌خواستم بگویم، نمی‌دانم دیگر حالا همه از ذهنم پرید. و مخصوصاً برای شما استاد، بهترین‌ها را می‌خواهم برای شما و همیشه می‌خواهم، همیشه ماها دعا می‌کنیم که ان‌شاءالله صدوبیست سال شما زنده باشید، در کنار ماها، ماها همه‌مان به حضور، به آن لحظه حال، به آن زنده باشیم، به آن نور الهی، به آن دسترسی پیدا بکنیم و همیشه کنار ماها باشید برای ما صحبت کنید. استاد همین قدر، دیگر اصلاً هول کردم. ای کاش یک چیزی برای من بگویید، یک کلمه بگویید که صدایتان را بشنوم من. عجب انرژی خوبی دارید شما! من اصلاً هول کردم [خنده خانم معصومه]

**آقای شهبازی:** هول کردن خیلی خوب است خانم، ان‌شاءالله سلامت باشید، موفق باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم معصومه]

۲۸- خانم فریده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم فریده و آقای شهبازی]

خانم فریده: خسته نباشی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم فریده: دست گلت درد نکند با این برنامه جالبیت. ممنونم از تو. ممنونم از زحمتهای شما استاد عزیزم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فریده: قربانت بروم، یک مثنوی بخوانم و از این بیشتر، من از تهران زنگ می‌زنم، فریده هستم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم فریده: قربانت، باشد. دفتر دوم:

هرچه اندیشی، پذیرای فناست  
آنکه در اندیشه ناید، آن خداست  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷)

بر در این خانه گستاخی ز چیست  
گر همی دانند کاندر خانه کیست؟  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۸)

ابلهان، تعظیم مسجد می‌کنند  
در خرابی اهل دل، جدّ می‌کنند  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۹)

آن مجاز است، این حقیقت ای خَراَن  
نیست مسجد جز درون سَروران  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۰)

مسجدی کآن اندرون اولیاست  
سجده‌گاه جمله است، آنجا خداست  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۱)



## تا دل مرد خدا نآمد به درد هیچ قرنی را خدا رسوا نکرد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۲)

قرن: مردمی را گویند که در زمان واحد نزدیک به هم زندگی می‌کنند.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم فریده: ممنونم استاد عزیزم، از این بیشتر مزاحمت نمی‌شوم، قربانت بروم.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریده]





۲۹- خانم اکرم از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم اکرم و آقای شهبازی]

**خانم اکرم:** از این برنامه که مثل همه برنامه‌هایتان عالی بود تشکر می‌کنم. برداشتی از برنامه نوشتم اگر اجازه بدهید بخوانم.

**آقای شهبازی:** بله، منظورتان برنامه ۹۶۶ هست؟

**خانم اکرم:** بله، بله.

**آقای شهبازی:** برای شما خوب بود؟

**خانم اکرم:** خیلی عالی بود آقای شهبازی، همه برنامه‌هایتان عالی است، این دیگر از همه عالی‌تر.

**آقای شهبازی:** بفرمایید، خواهش می‌کنم.

**خانم اکرم:** مرسی، ممنون.

اعمال فکر روی جسم، اسمش هیجان است. خوابیدن در ذهن از فکر همانیده به فکر همانیده دیگر رفتن است. مقاومت کردن یعنی چیزی که ذهن نشان می‌دهد برای ما مهم هست و نمی‌توانیم از کنارش بگذریم.

خوابیدن در ذهن باعث ترس، خشم، حسادت و... می‌شود. نفس ما هست که باعث می‌شود دیگران روی ما اثر بگذارند.

در ذهن راه نرویم، از بالای ذهن می‌رویم و فلک پیمای هستیم، بیرون ذهن هستیم، سبب‌سازی نمی‌کنیم، نمی‌رویم سوی همانیدگی ببینیم همانیدگی‌مان چه می‌گوید.

## قبض دیدی چاره آن قبض کن زان‌که سرها جمله می‌روید ز بن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

با من ذهنی پیش مردم نرویم یعنی با پندار کمال، ناموس، درد، خشم و...

## مرده باید بود پیش حکم حق تا نیاید زخم از ربُّ الفلق

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۰)



ما هرچه می‌فرستیم به جهان، همان را می‌گیریم، اگر با مرکز عدم، احسان می‌فرستیم، احسان می‌گیریم، اگر با من‌ذهنی احسان می‌فرستیم، درست در نمی‌آید، مردم نمی‌بینند. من نمی‌گذارم چیزی که ذهنم نشان می‌دهد بیاید به مرکز، چون یکی از عواقبش این است که من ظالم می‌شوم. از هیچ شیر سیاهی نمی‌گریزیم، یعنی مثلاً نمی‌گوییم چرا خشمگین شدم، بلکه ناظر بر آن می‌شویم، شناسایی می‌کنیم و می‌اندازیم.

وقتی مرکزمان عدم می‌شود، قدرت خداوند با ما هست. وقتی داروغه عشق با ما هست از هیچ چیز و هیچ کس نمی‌ترسیم. سر همانیدگی را که به ما غم می‌دهد، برداریم ببینیم داخلش چه هست و شناسایی کنیم و آن را بیندازیم. به اندازه‌ای که ذهن نشان می‌دهد ما می‌خوریم در کاسه آن، در صورتی که اگر چیزهایی که ذهنمان نشان می‌دهد حتی به مرکز نیاوریم و عقل من‌ذهنی را خالی کنیم تا عقل زندگی را بگیریم که به ما می‌دهد.

در دیگر همانیدگی‌ها با کفگیر نمی‌گردیم که چیزی برداریم. در دیگرهای من‌ذهنی دیگر هم نمی‌گردیم. ما کفگیر نیستیم، یعنی نمی‌گذاریم من‌ذهنی‌ها از ما به صورت کفگیر استفاده کنند. من‌ذهنی کار می‌کند ولی هیچ مژدی ندارد. ما باید مطالب مولانا را پنهان کنیم از من‌ذهنی‌ها تا بتوانیم به حضور برسیم.

چند خُسبیم، صبح است، صلا برخیزیم

آب رحمت بستانیم و بر آتش ریزیم

آن کمیتِ عربی را که فلک پیمایست

وقت زینست و لگامست چرا ننگیزیم

خوش برانیم سوی بیشه شیران سیاه

شیرگیرانه ز شیران سیه نگریزیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳)

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و تو منظر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

لا تَوَاخِذِ اِنْ نَسِينَا شَدْ غَوَاه

که بُود نسیان به وجهی هم گناه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰)



## گر نه نفس از اندرون راحت زدی رهزنان را بر تو دستی کی بُدی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳)

## وز سر ناز بگویم چه چیزید شما؟ سجده آرند که ما پیش شما ناچیزیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳)

تمام باشندگان به ارتعاش عشق ما احتیاج دارند، اگر وضعیتی را خدا به ما نشان داد و ما دچار درد شدیم، دچار قبض شدیم، مانند خران، جفتک نمی‌اندازیم و درسش را می‌گیریم.

## چون دهد جام صفا، بر همه ایثار کنیم ور زند سیخ بلا، همچو خران نسکیزیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳)

هرجایی خودنمایی پیش می‌آید، من ذهنیمان می‌خواهد هشیاری را حیفاومیل کند و تأیید و توجه بگیرد، نگذاریم، اگر تیز و تمییزدهنده هستیم، چون آثاری از عقل من‌ذهنی نیست و برعکسش این است که در فکرها گم می‌شویم.

## طالع شمس چو ماراست، چه باشد اختر روز و شب در نظر شمس حق تبریزیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳)

سوار اسب عربی بشویم، یعنی با خدا یکی بشویم و همانیدگی‌ها را شناسایی کنیم و بیندازیم. هشیاری حضور، تمییز دارد و تیز هست، سرتیز هست.

اگر کسی از ما توجه بخواهد، به او توجه می‌دهیم و عصبانی نمی‌شویم، ولی اگر خودمان توجه بخواهیم ناراحت می‌شویم که چرا گدایی می‌کنیم از جهان.

انقباض یعنی خدا می‌خواهد ما را باز کند، یعنی خودش ما را بسته‌دل می‌کند که ما یک چیزی را بفهمیم و خودش آن را باز می‌کند. ما چون خودمان را کامل می‌دانیم، روی خودمان کامل کار نمی‌کنیم.

خیلی ممنونم آقای شهبازی از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا!!



[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]

❖ ❖ ❖ پایان بخش سوم ❖ ❖ ❖

خداحافظی